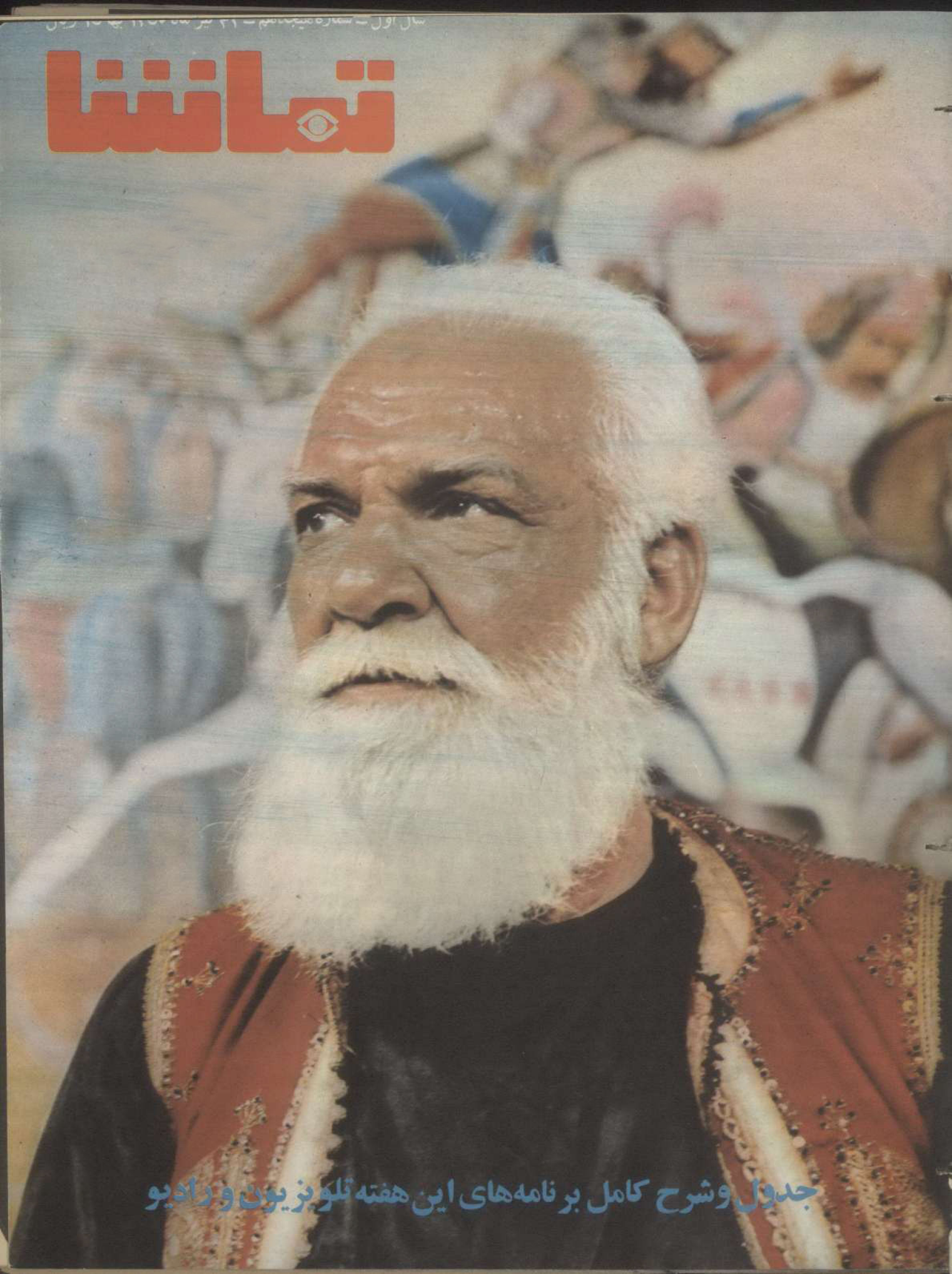


تقانتنا



جدول و شرح کامل برنامه‌های این هفته تلویزیون و رادیو



شما و تماشا



روی جلد: مرشد برنو - عکس از علی قشماقی
صفحات ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ را بخوانید

از مطالب این شماره:

زبان فارسی و وسایل ارتباط جمعی
گفتگو با دکتر محمد مقدم

یک ایرانی در راه اورست

بازار مسگر ها ، اوج هیاهوی بازار

روزی که ایمان متولد می شد

داستان از: نادر ابراهیمی

مصاحبه اختصاصی با کلودلوش

باب دیلان: نشیب و فراز های زندگی
و هنر یک هنرمند عصیانگر

مرد و زن - داستان از: ارسکین کالدول

روح بازی در قصر - داستان از: ژان کوکتو

کنکور غول بزرگ یأس و هراس

پیتر سلرز ، مرد هزار چهره

و مطالب دیگر ...



صاحب امتیاز و مسئول: رضا طبیبی
زیر نظر: ابرج گرگین
طرح و تنظیم: فواد شویبا همکاری هلداد اوارطمانان
آگهی ها: دفتر مجله تماشا
دفتر مجله: خیابان تلوزیون - ساخمان تولید تلوزیون
صندوق پستی: ۲۰۰ - ۲۲ - تلفن ۶۲۱۱۰۵
چاپ زیبا تلفن ۳۰۱۵۲۷ - ۳۱۶۹۵۴

تماشا

از میان نامه‌های سر دبیر

● من اکثر مجلات را جمع می‌کنم و عقابدم را بهشون می‌نویسم. و انتظار دارم پیشنهاد های اصولی (بنقل شما آقای سردبیر) را بپذیرید ، اگر هم نپذیرید اشکالی نداره . چون این وظیفه خواننده است که اظهار نظر کنه . اگه نکته و بعد مجله بعد از هفت هشت ماه به یک مجله متوسط تبدیل شه ، تقصیر خواننده است نه مجله ! (اگر مجله شما هم یک زمانی متوسط شد تقصیر تو بیندازین گردن خواننده های مجله !)

— از نامه مفصل و شیرین فرهاد پیش‌پور خواننده‌ما —
بسیار خوب ، سعی می‌کنیم هرگز مجله ما « متوسط » نشود ؛ و اگر شد گناهش با خودمان !

● من این مجله را خیلی دوست دارم ولی فقط چند عیب در آن می‌بینم . اول اینکه چرا شما خبرها و مقالات و بحث‌های هنری‌تان را کم کرده‌اید ؟ این بزرگترین عیب مجله شماست . دوم اینکه چرا جواب نامه‌هایی را که مردم می‌نویسند نداده و فقط آنها را در مجله چاپ می‌کنید ؟

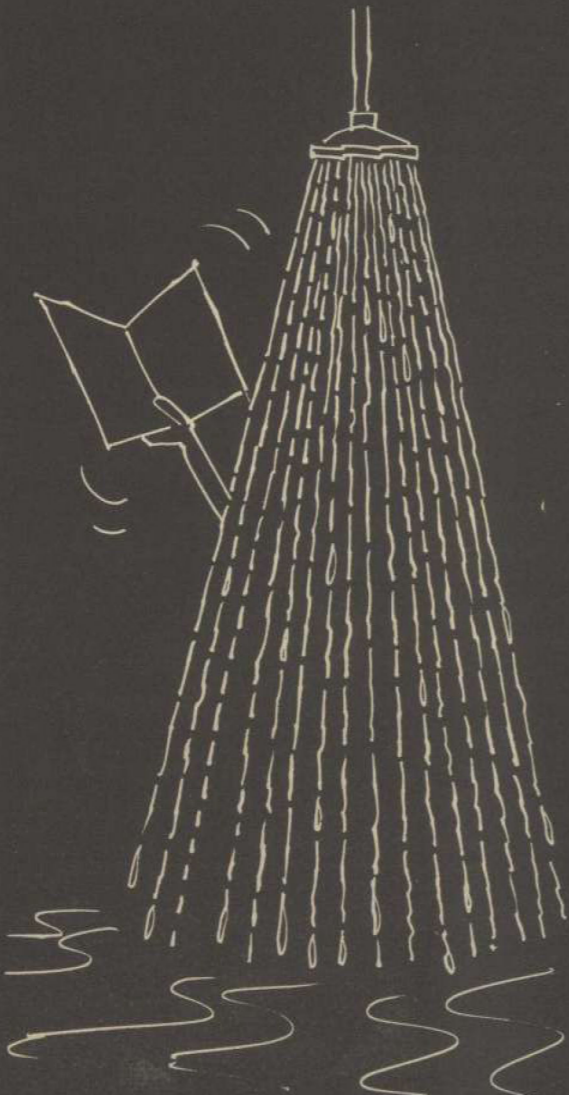
یک سؤال دیگر هم دارم و آن اینست که اگر کوبین‌های مربوط به آقا و خانم تلوزیون را در یک پاکت بفرستیم و همه آنها نام یک نفر نباشد قبول می‌کنید؟ دوستدار همیشگی مجله شما : م — بیار

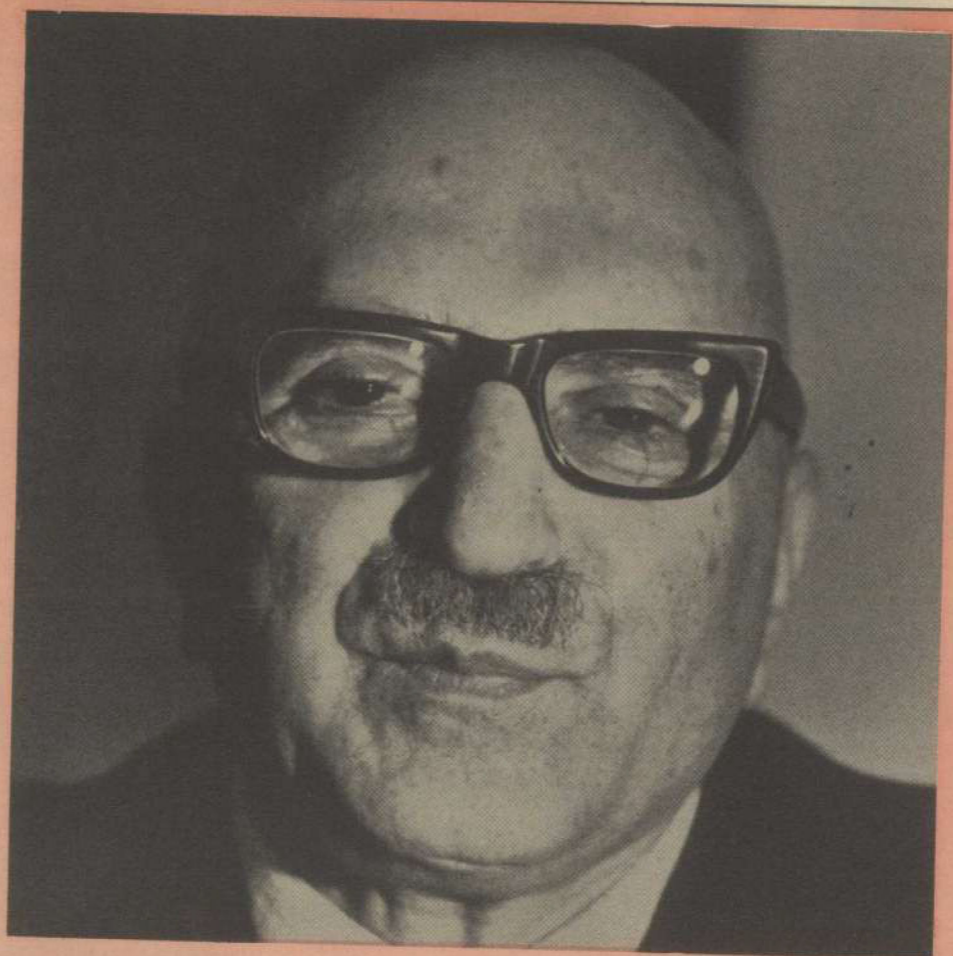
— دوست عزیز : — از خبرها و مقالات و بحث های هنری مجله تصور نمی‌کنیم کاسته شده باشد ولی بهرحال به نظر شما توجه خواهیم کرد . ۲ - بزودی صفحه مستقلی برای پاسخ به نامه‌های خوانندگان اختصاصی خواهیم داد . ۳ - فعلا شما باید « یک آقا » و « یک خانم » تلوزیون انتخاب کنید ، اگر منظورتان اینست که به افراد مختلفی رای بدهید که صحیح نیست ولی اگر افراد مختلفی کوبین‌های خود را در یک پاکت بفرستد اشکالی ندارد . مستکرم

● آوردن برنامه‌های بکفته فرستنده‌ها در صفحات معین و بدینال هم ممکنست برای شهرستانیها که فقط از یکی از این فرستنده‌ها استفاده می‌کنند خوب باشد ولی برای کسانی که در تیران زندگی می‌کنند مشکل زیادی تولید می‌کند . بنابر این توجه بهتوجه به شهرستانیها نباید مانع از ملاحظه کسانی که برنامه اکثر فرستنده‌ها (فعلا) برای آنها قابل استفاده است نشود

فروغ فرهی - دانشجوی بازرگانی
— خواننده عزیز ما سعی می‌کنیم بقول شما به نحو « معمولی » به برنامه‌های همه فرستنده‌های رادیویی و تلوزیونی — در تهران و شهرستانها — توجه کنیم . فراموش نکنید که گروه عظیمی از خوانندگان ما را شهرستانیها تشکیل می‌دهند ، علاوه ملاحظه می‌کنید که مدنی است جدول هر فرستنده در جای مخصوص و زیر عنوان خاص چاپ میشود و هر کس باسانی می‌تواند برنامه فرستنده خود را بیاید . به نظر شما در مورد درج صحیح ساعت برنامه‌ها توجه دقیق خواهیم کرد .

آقای تماشا





رادیو - تلویزیون باید همکاری نزدیکی با فرهنگستان داشته باشد

مسئله زبان در وسایل ارتباط جمعی گفتگو با دکتر محمد مقدم

از: ن. همدانی

- ترویج تلفظ های غیر عادی در رادیو و تلویزیون،
- تقصیر آدمهای ملانقطی است.
- زبان فارسی برای بیان عمیق ترین مفاهیم، امکانات کافی دارد.
- به کاربردن واژه های خارجی رفته رفته از رواج خواهد افتاد.

آقای دکتر محمد مقدم، معاون اجرایی وزارت علوم و آموزش عالی و عضو فرهنگستان ایران، که از استادان برجسته زبان شناسی هستند و مدت‌ها مدیریت گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران را به عهده داشتند، از صاحب‌نظرانی هستند که با نهایت لطف در بحث ما در زمینه «مسئله زبان در وسایل ارتباط جمعی» شرکت میکنند. ایشان انعطاف و نرمش بیشتری در بحث از خود نشان میدهند و مسائل را ساده‌تر و واقع بینانه‌تر بررسی میکنند و این، از شما چه پنهان برای من غافلگیر کننده است، چون انتظار داشتم ایشان - که عضو فرهنگستان هستند - انتقاد های شدید تری داشته باشند و با حرارت بیشتری مثلاً به کار بردن کلمات خارجی را در زبان فارسی محکوم و منکوب سازند. بدون حاشیه پردازی وارد بحث میشوم و میرسم:

به زبانی که در وسایل ارتباط جمعی - بخصوص رادیو و تلویزیون - به کار میرود، چه انتقادی دارید؟
 در رادیو و تلویزیون تلفظ‌هایی میشود که در فارسی معمولی زبان ما نیست و اینها بنظر من بخود بستگی است، یعنی سعی میکنند کلماتی را به تلفظ عربی تازه آنهم اشتباه - به کار ببرند. مثلاً ما میگوییم «شجاعت» (به ضم ش)، آنها میگویند «شجاعت» (به فتح ش) یا ما میگوییم نشاط (به کسر ن)، آنها میگویند نشاط (به فتح ن). . . اینها چیز های بی‌معنی از خود درآوردی است. اگر قرار است این لغت‌ها را به عربی تلفظ کنیم، باید تلفظ عربی آنها را بتمام معنی بکار ببریم. اصرار در اینکه شجاعت را به فتح «ش» بگوییم، آنرا عربی نمیکند. پس این یک چیز نیمه‌بند از خود درآوردی است و این کار خیلی بی‌معنی و زشت است.

بنظر شما وسایل ارتباط جمعی - که البته نظرم بیشتر به رادیو - تلویزیون است - در سرنوشت زبان یک ملت و یک کشور چه تأثیری میتواند داشته باشد؟
 فوق‌العاده موثر است، برای اینکه در سرتاسر مملکت شنیده میشود و مردم کم و بیش سعی میکنند از آنچه در رادیو گفته میشود تقلید کنند. حالا اگر زبان رادیو یک زبان معمولی فارسی باشد، تلفظ رسمی و معمولی فارسی را همه جا رواج میدهد، اما اگر تلفظ های بی‌معنی بکار برود، اسباب زحمت مردم فراهم میشود، چون خیال میکنند حرف‌هایی که معمولاً می‌زنند غلط است، غافل از اینکه فقط یک عده‌یی که مطالب رادیو - تلویزیون را مینویسند و میگویند کار بی‌معنی میکنند.

رادیو - تلویزیون تأثیر بسیار زیادی دارد، هم از لحاظ لغت‌هایی که بکار میرود، هم از لحاظ جمله بندی و هم از لحاظ تلفظ. در کشور های خارجی رادیو و تلویزیون‌های مرکزی فوق‌العاده به طرز صحبت کردن و تلفظ گویندگان خود اهمیت میدهند. اینها هم باید رادیو تلویزیون قاعدتاً یک مرکز راهنمایی برای بکار بردن لغات و جمله بندیها و تلفظ های صحیح توسط گویندگان داشته‌باشد. متأسفانه کاری که تا حال رادیو و تلویزیون میکردند - تا آنجا که من اطلاع دارم - این بود که یک عده آدمهای ملانقطی که افکار قدیمی پوسیده‌دارند برای راهنمایی این کار مهم انتخاب کرده‌اند.

حالا که فرهنگستان زبان ایران تشکیل شده، بدون تردید تأثیری روی این کار خواهد داشت و فکر میکنم رادیو - تلویزیون باید تماس نزدیکتری با فرهنگستان داشته باشد، چون بهر حال آنجا مرجعی است که برای این نوع کارها رسمیت دارد و طبعاً راهنمایی که آنها بکنند رویهم‌رفته بد نخواهد بود.

حالا که صحبت فرهنگستان پیش آمد، ممکن است بفرمایید فعالیت این مرکز در چه مرحله‌ای است؟

فرهنگستان پنج - شش ماه است که تشکیل شده البته سه چهار ماه اول بیشتر به مرتب کردن وضع داخلی خودش و تدوین آئین نامه های داخلی پرداخت و حالا یک دوماه است که کمیسیون‌ها مشغول کار شده‌اند که لغت های فارسی در برابر لغت های فنی خارجی انتخاب بکنند.

طرز کار فرهنگستان اینطور است که اول کمیسیون‌ها روی لغات مطالعه میکنند و نظر آنها به شورای فرهنگستان میرود و تصمیم نهایی در این شورا گرفته میشود. میدانید که این، کار خیلی ساده و آسانی نیست، مطالعه زیادی میخواهد و باید نظر تمام اشخاصی که وارد و صاحب‌نظر هستند گرفته شود و بصورتی در بیاید که قابل قبول برای همه فارسی زبانان باشد.

غیر از لغات فنی مربوط به صنعت قرن ما که بالطبع سابقه‌ای در مملکت ما ندارد، آیا برای سایر لغات علمی و فنی نمیتوان معادلی در متون قدیمی فارسی پیدا کرد؟

هیچ زبانی نیست که همه مردمی که به آن سخن میگویند با تمام واژه هایش آشنا باشند. یک مقدار کلمات معمولی است که در گفتگوی روزانه بکار میرود و همه با آن آشنا هستند. یک مقدار لغت های ادبی و علمی است که قدیم هم در زبان ما بسیار بوده و اینها را فقط اهل فن میدانند. بهر حال لغت های بسیار در متن های قدیم فارسی داریم که میتوانیم از آنها بجای کلمات و لغت های علمی و فنی خارجی استفاده کنیم، اما همانطور که خودتان هم گفتید، مقداری لغت های فنی است که در همین شصت هفتاد سال اخیر بمقتضای احتیاج و بهر همراه اختراعات و اکتشافات جدید بوجود آمده، یعنی در کشور های اروپایی و امریکایی ساخته‌اند. در مقابل اینها ما به مقدار زیادی لغت احتیاج داریم که باید بازیم.

البته وقتی میگوییم بازیم یعنی از مواردی که در زبان ما وجود دارد بازیم. لغت های هست که اجزایش در زبان ما وجود دارد یا بعضی از آنها ممکن است صورت های کهنه لغت های باشد که امروزه از رواج افتاده اما در کتابهای لغت ضبط است یا در کتابهای قدیمی بکار رفته. یک مقدار هم ریشه لغات در زبان ما وجود دارد که باید از این ریشه ها ترکیب های تازه درست کنیم. این ها راههایی است برای انتخاب کردن یا ساختن لغت در فارسی روی اصول لغت سازی معمول فارسی و با موادی که در زبان خودمان وجود دارد.

عده‌ای مدعی هستند که زبان فارسی وسعت کافی ندارد و برای بیان مفاهیم عمیق و زبروم های احصائی، آن امکاناتی را که مثلاً در زبان فرانسه هست ندارد.

این ادعا مطمئناً صحیح نیست و ناشی از بی‌اطلاعی مدعیان است. از لحاظ ادبی و مفاهیم احصائی زبان فارسی نه تنها عقب تر از زبانهای دیگر نیست بلکه



خیلی هم جلوتر است و مفاهیم عمیق را براحتی میتوان بیان کرد. البته طرز گفتنهایی در زبانهای اروپایی هست که ما به آنها عادت نداریم. اگر مقصود این‌ها باشد، باید گفت که هر زبانی نوع خودش را دارد و ممکن است چیز هایی را مثلاً بزبان فرانسه بشود گفت که در فارسی معمول نداریم، اما چند چیز دیگر هم هست که بفارسی میشود گفت ولی به زبان فرانسه نمیشود خواص هر زبانی با زبانهای دیگر فرق دارد، اما

طرف فرهنگستان بشود رویهم‌رفته بهتر از هر جای دیگر خواهد بود، یعنی صلاحیت این کار بیشتر با مرجعی مثل فرهنگستان است. البته مقصودم این نیست که شما منحصرأ چشم به فرهنگستان بدوزید که چه شما میدهد، اما راهنمایی فرهنگستان میتواند برایتان مفید و موثر باشد.

حالا تا روزی که فرهنگستان کارش را بطور وسیع شروع نکرده چه باید کرد؟

فرهنگستان کارش را شروع کرده و بهر حال از لحاظ رادیو - تلویزیون از حالا هم میتواند راهنمایی های لازم را بکند. بالطبع همانطور که کار فرهنگستان پیش میرود، راهنمایی هم بیشتر خواهد شد. این، البته از لحاظ لغت های است که در برابر لغت های خارجی انتخاب میکند یا میسازد، والا از لحاظ ساختمان زبان و تلفظ زبان، الان هم فرهنگستان میتواند به شما کمک بکند و مرجعی است که در این مورد صلاحیت دارد.

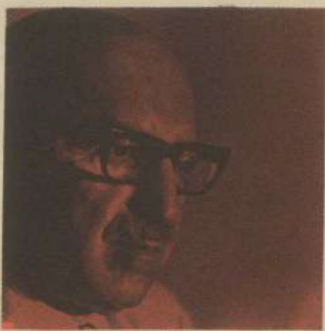
من میخواهم از این فرصتی که پیش آمده استفاده کنم و سؤالی را که برایم مطرح شده، با جنابعالی در میان بگذارم. الان یک عده از نویسندگان ما هستند که ترکیبات تازه‌ای درست می‌کنند و وارد نثر خود میسازند. آیا فرهنگستان روی این ترکیبات - که از روی صلاحیت یا عدم صلاحیت ساخته شده - مطالعه خواهد کرد که در صورت صحیح بودن روی آنها صحه بگذارد و در غیر اینصورت آنها را از زبان طرد کند؟

این هم یکی از کار های فرهنگستان خواهد بود، یعنی فرهنگستان باید لغتهایی را که مردم خودشان میسازند و بکار میبرند بررسی کند. البته این کاری است که شاید در مرحله دوم انجام بگیرد. وظیفه فعلی فرهنگستان اینست که برای لغت های فنی خارجی که به تلفظ های مختلف وارد زبان ما میشود و دردناک‌ها و مدارس و همه جا بکار میرود فکری بکند. در وهله دوم البته فرهنگستان روی آن لغت ها ترکیب هائیز صحت‌های خواهد گذاشت. اما مقصود من این نیست که اگر فرهنگستان صحت گذاشت یا نگذاشت آن نویسنده یا کسی که لغت را ساخته باید صد درصد تبعیت بکند. چون هر گوینده زبان میتواند ترکیباتی را که بنظرش میآید برای بیان مفهومی که در نظر دارد بکار ببرد. اگر این ترکیب ها مورد پسند و قبول مردم بود در زبان باقی مینماند، و اگر نه خود بخود از رواج می افتد. فرهنگستان هم یکی از مراجعی است که میتواند اینها را بررسی بکند و اگر درست ساخته شده باشد و مطلب را برساند روی آنها صحت بگذارد و اگر چیز بهتری جای آنها داشته باشد پیشنهاد بکند که بکار ببرند. بهر صورت مسأله، جنبه زور و سر نیزه ندارد که بگوئیم آقا چرا چنین چیزی ساخته‌ای؟ زبان مال خودش است و روی احتیاج چیزی را ساخته‌است، خوب و بد آنرا هم مردم خودشان تشخیص میدهند و هم جزو وظایف فرهنگستان خواهد بود که قضاوت کند.

خیلی مشتکرم.

آسانترین جوابی که باین پرسش شما میتوانم بدهم اینست که دستگاه رادیو تلویزیون با فرهنگستان رابطه‌ای برقرار بکند. فکر میکنم راهنمایی هایی که از

آسانترین جوابی که باین پرسش شما میتوانم بدهم اینست که دستگاه رادیو تلویزیون با فرهنگستان رابطه‌ای برقرار بکند. فکر میکنم راهنمایی هایی که از



این ادعا که فارسی در بیان مفاهیم از زبانهای دیگر ضعیف تر است، بنظر من، اشتباه است.

در مورد بکار گرفتن لغت ها و کلمات خارجی در زبان فارسی، جنابعالی چه نظری دارید؟ آیا این کار را مجاز میدانید یا معتقد هستید که باید بشدت از ورود واژه های خارجی به زبان فارسی جلوگیری کرد؟

با سر نیزه که نمیشود جلوی این کار را بگیریم. زبان اصولاً باید یک دست باشد و مردمی که بآن صحبت میکنند براحتی آنرا بفهمند. حالا اگر چند نفر بیروند خارج و با چند لغت خارجی آشنا میشوند و وقتی بر میگردند، آنها را بکار میبرند، این هم طبیعی است و چیزی نیست که بخواهیم بسزور جلویش را بگیریم. ولی زبان، برای تربیت فرزندان این مملکت لازم است، یکدست باشد تا براحتی آنرا یاد بگیرند و بفهمند.

زبان فارسی در مقابل زبانهای خارجی باتوان نیست و میتواند لغت هایی در برابر کلمات خارجی بامواد خودش درست کند و جایگزین آنها سازد. این البته از وظایف فرهنگستان است، اما در عین حال از وظایف همه گویندگان زبان است، یعنی هر کسی باید با زبان خودش بقدری آشنایی داشته باشد که بتواند مطالبی را که میخواهد به زبان خودش بیان کند.

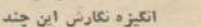
بنظر من این کاری است که خواه ناخواه خواهد شد مردم هم از آن استقبال میکنند. البته ما یک مقدار عادت کردیم که لغت های خارجی را بکار ببریم، همانطور که من خودم در همین گفت و گویی که با شما داشتم مقداری لغت های خارجی بکار بردم، اما کم کم از رونق این کار کاسته خواهد شد و فکر میکنم در آینده لغت های فارسی جای آنها را خواهد گرفت.

در مورد اصلاح زبانی که در وسایل ارتباط جمعی - بویژه رادیو و تلویزیون - بکار برده میشود، چه پیشنهادی میکنید؟

احمد سالکی از کوهنوردان باسابقه ایرانی است که چند سال است در کشور آلمان زندگی میکند و دانشجوی مهندسی ساختمان است . او دو ماه پیش با هزینه شخصی عازم نیال شد تا همراه هیات بین‌المللی کوهنوردان به اورست صعود کند و اولین جوان ایرانی است که توانست خود را تا ارتفاع ۶۲۰۰ متری هیمالیا برساند .

سالکی در این مسافرت ، گفتگویی با یکی از اعضای گروه فیلمبرداران « بی . بی . سی » لندن که برای فیلمبرداری از عملیات کوهنوردی همراه هیات کوهنوردان آمده بودند بعمل آورده که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد . بد نیست بدانید که احمد سالکی تصمیم دارد در سال آینده (۱۹۷۲) با یک هیات آلمانی عازم هیمالیا شود و برای صعود به قله اورست تلاش مجددی بعمل آورد .

برایش آرزوی موفقیت داریم .



انگیزه نگارش این چند سطر ، مطلبی بود که در شماره ۱۱ مجله نماشا مطالعه کردم . خلاصه مطلب چنین بود که گویا آقای نادر ابراهیمی تصمیم میگیرد برای شناساندن زیبایی های ایران ، یک فیلم مستند از منطقه مرکزی کوههای البرز (علم کوه و علم چال) تهیه کند با این استدلال « شیرین » که : « ... به هر حال ر در هر شرایطی باید طبیعت غول آسای این سرزمین را شناخت و اینطور تا نخبیانه برای طبیعت غرب سینه چاک نداد . باید آگاه شد که خداوند نیارک و تعالی صد درصد طرفدار امپریالیسم غرب نیست . ما هم چیز هایی داریم که دیدنی باشد . فقط به عینک خیلی خیلی نزدیک بین احتیاج دارد ... »

من که سالهاست در اروپا (غرب) زندگی میکنم ، هرگز یک ایرانی ندیده‌ام که در مسافرت خود به اروپا حتی بیاد زیبایی های طبیعی آلب ها بیفتد ، چه رسد به این که سینه چساک دهد ! صبح نا شب از این فروتنکه به آن فروشگاه ، از این مغازه مد به آن مغازه لباس فروشی ، کفش فروشی ، لوکس فروشی و اسباب بازی فروشی میبوند و بالاخره خسته و کوفته به وطن باز میگردند . اگر هم جوان باشند ، محافل رفیعی تمام وقت آنها را می‌گیرد . نشان به آن نشانی که حتی افرادی که برای تعلیمات کوهنوردی به آلب ها فرستاده شدند از محافل رفیعی سر درآورند !

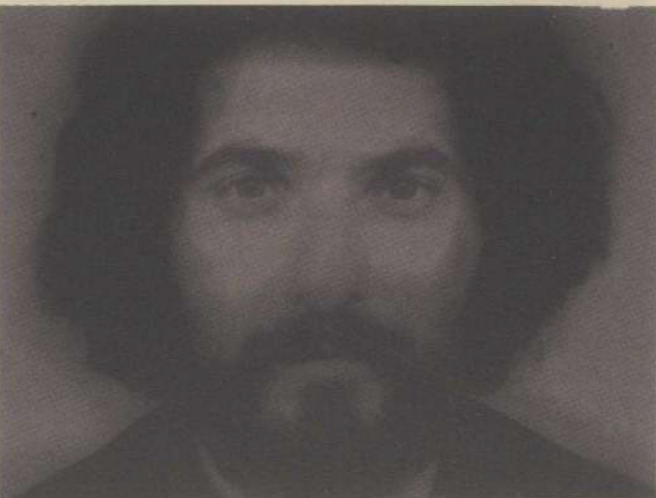
البته این که چه گرفتاریها و بدبختیها برسر راه ایشان که برای اولین بار اقدام به چنین فیلمبرداری کرده‌اند میتوانست وجود داشته باشد و چه نیروها برای تهیه مقدمات و وسایل کار صرف کرده‌اند برای فرد فرد ما کوهنوردان روشن است ، اما من در اینجا به آنها کاری ندارم ، چون به قول معروف (تفرکه را طاووس باید ، چو هندیستان کشد)!

آتیچه مورد بحث و انتقاد من است برداشتی است که جناب ایشان از کوه و کوه نوردی در این مقاله داشتند : وحشت از کوهستان ، ترس از سرما ، استفرغ از ارتفاع ، اسهال از غذای بد ، و بالاخره سرما زدگی ، زخمی شدن و در خانه مرگ و نیستی !

دوست من ! هدف شما از نوشتن این مقاله معرفی و شناساندن زیبایی های ایران بوده یا میخواستاید لولولوخورده وحشتناکی از تمام زیباییهای طبیعی ایران جلو چشم مردم علم کنید تا آن چند نفری را هم گنسه

یک ایرانی در راه اورست

فیلمبرداری در ارتفاع ۷۵۰۰ متری آنجا که نفسها بشماره میافتد و همه چیز در سرمای ۴۰ درجه یخ می‌زند



میوانستند رضایت والدین و خانواده خود را برای رفتن به دامن طبیعت جلب کنند از این نعمت محروم کنید ؟

خودبنده همین اواخر (در فصل بهار) با یکی دو دوست کوهنورد در ارتفاعات علمچال بودیم . با این که کوهنوردی در این فصل به مراتب مشکلتر است تا در فصل تابستان که انجناب در آن منطقه مشغول فیلمبرداری بوده‌اید ما هیچ یک از آن همه عوامل برس و وحشت را که شما در مقاله خود از آن ها داد سخن داده بودید ندیدیم . نه بامیان یخ زد ، نه احتیاج به ذوب کردن برف و یخ بود و نه سنگی آمد که ما را تبدیل به « ورق کاغذ » کند !

چوبیار زیبا همچنان بریستر علم چال آرام جریان داشت و زیباییهای اطراف لدنی عمیق برجان و دل می‌ریخت .

البته آنها هیچ کدام خطرات احتمالی کوهستان را منتفی نمیکند . در همه جای دنیا کوهستان جوانانی را به‌کام مرکز میکشد ، اما من معتقدم که مرکز دو دوست شما که در منطقه علمچال زیر بهمن رفتند بیشتر ناشی از کمی تجربه و سهل انگاری بوده است ، همان طور که سال گذشته هم دو جوان کوهنورد که حتی از همان دیواره علم کوه – که به‌قول شما یکی از پنج دیواره بزرگ دنیااست – صعود کرده بودند ، در پشت کلک چال زیر بهمن ماندند . پس یک نفر هم پیدا بشود که دوباره خطرات کلک‌چال که یک گردشگاه عمومی در بالای شیرمان است قلمفرسایی کند ! راستی ، شما که اینهمه احساساتی هستید ، چرا از کوهنوردانی که درست در همان موقع به خرج و زحمت خود مشغول ساختن بارگاه

حرف میزنند و چه بی غل و غش کار بزرگ خود را به انجام میرسانند و منتی هم سر مردم نمیگذارند . نیز خواستم فیلمبرداران جوان کشور ما با طرز کار این فیلمبرداران کار گشته آشنا شوند .

کنک « بی . بی . سی »

اگر تلویزیون « بی . بی . سی » لندن به داد هیات بین‌المللی کوهنوردان عازم اورست نرسیده بود معلوم نبود سرنوشت هیات چه میشد ، زیرا تا اوایل ژانویه ۱۹۷۱ ، یعنی یک ماه قبل از حرکت هیات به طرف هیمالیا، هنوز بودجه هیات نامین نشده بود .

بودجه این برنامه در حدود دو میلیون تومان برآورد شده بود . از این مبلغ هفتکنت هیات توانسته است با چاپ کارت هایسای یادگاری که تمام اعضای هیات آن را امضاء کرده بودند – فقط مبلغ ناچیزی از دستداران ورزش کوهنوردی جمع آوری کند . مبلغی هم شخصیت های مهم و تروتمندان طرفدار کوهنوردی پرداختند . سازمانهای کوهنوردی کشور های شرکت کننده هم هرکدام سهمیه خود را به نسبت تعداد شرکت کننده (از فراتر نوری بیست هزار تومان) پرداخت کردند . مجله « ساندی نامبز » نیز یادداشت های هیات را پیش خرید کرد . با این همه ، مبلغ قابل توجهی از بودجه هیات کسر بود . در این لحظه حساس بود که تلویزیون « بی . بی . سی » لندن تصمیم گرفت یک هیات هشت نفری از فیلمبرداران خود را همراه هیات کوهنوردان کند و نامین کسری بودجه هیات را به عهده گرفت ، به این ترتیب هیات بین‌المللی کوهنوردان توانستند روز ۱۲ فوریه از فراتقورت به کامتانگو ، بانخت نیال – کشور هیمالیا – پرواز کنند .

من تلاش زیادی برای عضویت در این هیات کردم . آقای « دورنفورت » ، سرپرست هیات ، را در « زالسورک » اطریش ملاقات کردم و گفتگو های مفصلی با او و دیگر مسئولان هیات به عمل آوردم ، ولی به علت عدم بضاعت مالی (چون توانستم بیست هزار تومان سهمیه خود را برای شرکت در هیات بردارم) موفق نشدم عضو هیات بین‌المللی عازم اورست شوم ، اما به خاطر سوابق کوهنوردی که در ایران و آلمان داشتم موافقت شد که به هزینه خودم به نیال بروم و اکسر توانستم تا ارتفاع ۵۴۰۰ متری بالا بروم ، در آنجا به هیات ملحق شوم و از آن به بعد ، به عنوان مبهمان ، هیات کوهنوردان راهمراهی کنم .

من با انومبیل از آلمان حرکت کردم و در موقع عبور از ایران کوشیدم نظر مقامات مسئول ورزشی کشور را برای کمک به این برنامه جلب کنم ، اما توفیقی حاصل نشد ، و من به راه خود ادامه دادم و توانستم با تحمل رنج و زحمت فراوان (که نمی‌خواهم در اینجا صحبتی از آن بکنم که مبداا حمل بر خود ستایی شود) در ارتفاع ۵۴۰۰ متری به هیات پیبوندم .

آنچه در اینجا از نظر نران میگذرد ، ماحصل گفتگویی است که در همین محل – دربارگاه اصلی – با « کلی کالی Kelly » ، عضو هیات فیلم برداران « بی . بی . سی » ، داشتم . به خاطر علاقه ، نه پول !

در یک چادر بزرگ ، که در آن رو به بخچال « خمبو » بازااست ، پشت‌همیز نشسته‌ایم و تماشای « شریا » هایی هستیم که از بارگاه اول ، روی یخ و برف ، به سوی بارگاه اصلی

پایین می‌آیند . هوا ابری است و ما برای گرم کردن خود لباس پر فو به تن کرده‌ایم . « کلی » لبخند کوچکی بر لب دارد و با لذت همه چیز را تماشا میکند . او یک جوان ۳۶ ساله لدننی است . صورتش از سرما سرخ شده است . « کلی » دو روز پیش از بارگاه اول در ارتفاع ۶۱۰۰ متری به بارگاه اصلی در ۵۴۰۰ متری برگشته و اکنون مشغول استراحت است تا برای صعود مجدد به ارتفاعات اورست آماده شود .

« کلی » با خوشرویی به پرستهای من جواب میدهد و از هیچ پاسخی طفره نمیبرد تاگی ضمن صحبت ، به علت ارتفاع زیاد و کمبود اکسیژن ، به نفس نفس می‌آیند ، این عارضه‌ای است که همه کس در ارتفاع زیاد دچار آن میشود . گفتگوی ما به زبان انگلیسی است و در بعضی جا ها که درک اصطلاحات فنی برای من مشکل میشود عضو اطریشی هیات به داد ما میرسد و به زبان آلمانی به من توضیح میدهد .

از « کلی » میپرسم :

– در هیات تلویزیون « بی . بی . سی » که همراه کوهنوردان به هیمالیا آمده چند نفر عضویت دارند ؟

میگوید : – ما هشت نفر هستیم به نام های : کلی (خودمن) ، نوماس – کلیر – هالز – کوریان – استوارت – سابل و سورول . سن ما بین ۳۰ تا ۴۰ سال است . از این عده ، دو نفر کارگردان ، سه‌نفر فیلمبردار ، دو نفر صدابردار و یک‌نفر خبرنگار است . چهار نفر از این ها قبلا هم در ارتفاعات هیمالیا و آلب فیلمبرداری کرده‌اند و تجربیات زیادی در فیلمبرداری تحت شرایط کوهستانی دارند

« کلی » ، چهارمین بار است که برای فیلمبرداری به هیمالیا آمده و بار ها هم در کوههای امریکای جنوبی فیلمبرداری کرده است . او ۱۶ سال سابقه فیلمبرداری دارد که مدت زیادی از آن همراه هیات های کوهنوردی بوده است ، به همین دلیل از هوای بد و سرمای شدید منطقه اورست گله‌ی نمیگذد ؛ چون بار ها چنین هوای نامساعد و سرما و طوفان را تجربه کرده است .

میگوید : – لابد برای این‌چو سفر ها فوق‌العاده قابل توجهی از « بی . بی . سی » دریافت میکنند . می‌خندد و جواب میدهد : – نه ! ما همان حقوق معمولی خود را میگیریم به اضافه هزینه سفر . در واقع این عشق و علاقه است که ما را به اینجا ها میکشاند ، نه پول و درآمد اضافی !

بیست هزار متر فیلم رنگی میپرسم : – آیا افراد این هیات تعلیمات بخصوصی هم دیده‌اند ؟

– افراد ما همگی در مدارس عالی و دانشگاه های عکاسی و فیلمبرداری لندن تحصیل کرده‌اند و چند نفر آنها فارغ‌التحصیل (روبال فیلم اسکول) لندن هستند . همه ما قبلا در فیلمبرداریهای کوهستانی شرکت داشته‌ایم و با این شرایط خو گرفته‌ایم .

– آیا شما کوهنورد هم هستید ؟ – البته و وگرنه چگونه امکان داشت در چنین ارتفاعاتی کار کنیم ؟ افراد ما هم اکنون ۷۵۰۰ متر را روی دیواره عظیم هیمالیا پشت سر گذاشته‌اند . افراد تیم ما در دوگروه نوردانی که تصمیم دارند از روی دیواره جنوب‌غربی همراه کوهنوردان هستند ؛ یک گروه همراه کوه

خود را به قله اورست برسانند و گروه دیگر همراه کوهنوردانی که از طریق گرده جنوبی صعود میکنند . فیلمبرداران دستورات کلی را از کارگردانها که دربارگاه اول – در ارتفاع ۶۱۰۰ متری هستند – بوسیله بی‌سیم میگیرند ، اما در کار فیلمبرداری آزادی عمل دارند .

– میتوانید درباره وسایل فیلمبرداری که همراه آورده‌اید توضیحی بدهید ؟

– وزن مجموع وسایل فیلمبرداری ما در حدود ۱۶۰۰ کیلوگرم است که با آنها دوگروه را برای فیلمبرداری مجهز کرده‌ایم . این وسایل شامل ۱۵ دوربین فیلمبرداری ۱۶ میلیمتری ، دودستگاه ضبط صوت و سایر لوازم فیلمبرداری است . ضبط صوت از مدل S.N که بزرگی آن به اندازه کف دست است و نیز گیرنده هایی که کوچکترین صدا را میگیرد ، جسر و وسایل کار ماست . ما بیست هزار متر فیلم رنگی همراه آورده‌ایم که تا به‌حال ده هزار متر آن فیلمبرداری و توسط « شریا » ها به کامتانگو و از آنجا به لندن ارسال شده است . در ضمن ، ماعدسی ها و فیلتر های مخصوصی داریم که به کمک آنها میتوانیم در مه غلیظ ، هوای ابری و نوفانی و خلاصه در بدترین آب و هوا فیلمبرداری کنیم . این عدسی ها از نوع G.F.X است که در « تسکوپ » های ستاره شناسی بیشتر بکار میرود .

فیلمبرداری در قله اورست

– میتوانید بگویید تاکنون دستگاههای فیلمبرداری ناچه ارتفاعی در برنامه‌های کوهنوردی حمل شده است ؟

– اولین کسی که توانست دوربین فیلم برداری خود را تا قله اورست یعنی تا ۸۸۴۸ متری (بلند ترین نقطه جهان) بالا ببرد ، یک کوهنورد امریکایی بنام « لوتجرستاد Lotier Jerstad » است ، جوان ۲۶ ساله‌ای که عضو هیات کوهنوردان امریکایی در ۱۹۵۳ بود . فیلمبرداری که سال گذشته (۱۹۷۰) همراه هیات ژاپنی عازم اورست بودند توانستند دوربین خود را تا ارتفاع ۸۰۰۰ متری در گرده جنوبی بالا ببرند .

« کلی » در اینجا آهی میکشد و اضافه میکند :

– چقدر دلم میخواد روزی این تلاش فهرمانانه کوهنوردان مستقیمابوسیه فرستنده تلویزیونی در اروپا ، آسیا و امریکا بختی شود . ببینید ، از تمام برنامه صعود که سه ماه طول کشیده است یک فیلم دوساعته تهیه خواهد شد ، یعنی ما سه ماه عملیات فسرمانانه

کوهنوردان را به صورت یک فیلم هیجان انگیز تحویل اجتماع خود خواهیم داد ، ولی این حاوی آن واقعیت ورزش کوهنوردی نخواهد بود . اگر امکان بخش مستقیم عملیات کوهنوردی وجود داشت مردم با حقیقت این ورزش آشنا میشدند و فضاتشان از حدود تحسین « آرتیست » های یک فیلم بالاتر می‌رفت . درست است که « لوتجرستاد » امریکایی توانست دور بین فیلمبرداری را نافله اورست برساند ، اما هنوز کسی نتوانسته کوهنوردان را درحال صعود به اورست بر برده سینما یا صفحه تلویزیون تماشا کند و حالت روحی او ، خوشحالی و رنجی را که بر چهره اش نقش بسته ، به طور زنده ببیند .

فیلمبردارانی که در ۱۹۷۰ همراه هیات ژاپنی بودند ، توانستند از بارگاههایی در ارتفاع ۸۰۰۰ متر فیلمبرداری کنند . در این

بقیه در صفحه ۵۹



فقط فیلمبرداری میتواند در شرایط سخت کوهستانی کار کند که خود کوهنورد باشد .





راه‌هایی به ظلمت ذهن

مجموعه آثار «میروسلاو - کرلتا»، نویسنده نامدار یوگسلاوی، شامل نوبل - داستان های کوتاه، نمایشنامه، شعر و مقالات تحقیقی و ادبی، در بیش از ۲۴ جلد بزرگ اخیرا منتشر شده است این آثار محصول يك دوره نیم قرنی از جنگ جهانی اول تا زمان معاصر است و از خالق آن گاهی همپای «سارتر» و «كامو» و زمانی همسنگ بزرگترین مردان تاریخ تحولات اجتماعی و هنری نام برده‌اند. با این حال «کرلتا» برای بسیاری از اروپائی ها نیز ناشناس مانده و اگر از او شنیده‌اند، کمتر از آثارش خوانده‌اند.

«کرلتا» در سال ۱۸۹۳ در «زاگرپ» متولد شد و در تمامی دوران زندگیش، پیش از آنکه متعلق به کشور خاصی باشد، به فرهنگ اسلاو، به زبان مردم ناحیه «کروت» (Croat) و به قلب اروپا تعلق داشته است. ناحیه «کروت» در قرن بیستم بارها از این کشور به آن کشور و از این دست به آن دست گشته است. شاید حاوی عجیب ترین سرگذشت های تاریخی بوده و همینطور است سرگذشت خود «میروسلاو کرلتا» که آمیخته‌ای است از همه حوادث پرشور قرن و همه ابتلائاتی که بر بشر این زمانه شراقت انگیز وارد شده است.

محققان ادبی اروپا در بررسی آثار «کرلتا» پیوسته در این تردید باقی مانده‌اند که آیا باید او را در ردیف کسانی نظیر «کافکا» و «ریلکه» و «اسووو» و این قبیل بدانند، و یا آنکه «کرلتا» به سبب محتوای فلسفه پوچی آثارش و تکیه بر اصالت وجود، از امثال سارتر و کامو محسوب می‌شود؟ «موريس نادو» ناقد مشهور فرانسوی، در داستانهای کوتاه «کرلتا» که با عنوان های «ربال نوع جنگ» و «تشیع جنازه» منتشر شده، دنیایی عمیقا واقع بینانه و سرشار از لحظه های تلخ و شیرین زندگی ملموس می‌یابید و پسادآور می‌شود که «کرلتا» می‌خواهد دقیقا نشان دهد که مکان واقعی زندگی هر کسی در کجا قرار گرفته و چگونه میتوان به این نقطه واقعی حیات رسید.

در نخستین نمایشنامه ها و اشعار دوران جوانی کرلتا که بنام های «افسانه ها» و «سقفونی ها» انتشار یافت، جالب ترین و احتمالا شخصی ترین شیوه «سمبولیسم» و یا «اکسپرسیونیسم» دیده می‌شود. نویسنده در درام های خود ضمن بررسی سرنوشت يك خانواده مشخص، در واقع بررسی دقیقی از سرنوشت ملت خویش و تشبیه و فراز يك دوره تاریخی حیات این ملت، به عمل می‌آورد. اینسن نمایشنامه ها، در مجموع، «کارامازوف» های دیگری هستند که زمانی داستایووسکی سرگذشت نوع خاصی از آنها را در شاهکار خود رقم زد.

یکی از قدیمی ترین داستان های «کرلتا» بنام «بازگشت فیلیپ» و جدید ترین اثر او بنام «بنازی پایان یافته» آغاز و انجام نوعی سیر و سیاحت در جهان اگزیستانسیالیسم و دنیای پوچی است. در اثر نخستین، جستجوهای پیکر يك نویسنده برای یافتن اصالت وجود خود و ماهیت خانوادگی و انسانی اش، و در اثر دومی برخورد سهمگین آدمی

با فرد و اجتماع و نتایج عبث این برخورد همیشگی، برملا شده است.

«پرچم ها» که طی ده سال از حیات نویسنده منتشر شده، يك شرح حال، يك وقایع نگاری، داستان های از بسیاری مردمان و تاریخی از همه وقایع گذران است و تاکیدی است بر این نکته که جلگلی این ماجرا ها در قرن میگذرد که، اگر همه چیز دارد، دست کم فاقد افسانه و اسطوره است. «پرچم ها» ضمنا حکایت جنگ و صلح در وین، زاگرب، بوداپست و بلگران، یعنی حساس ترین نقاط اروپای مرکزی است. در اینجا او پیش از سایر آثارش به رابطه فرد و تاریخ و برخورد دهشتناک «ذهنیت» شیشه‌ای و شکننده و «عینیت» مقاوم و خشن می‌پردازد. قهرمان او در پایان چیزی جز شوکران حماقت و بی‌نواهی انسانی نمی‌یابد. آیا او نیز سرنوشتی چون «سقراط» کهن پیدا کرده است و چاره‌ای جز نوشیدن زهر زندگی برایش نمانده است؟

«مارسل اشتیدر» در توصیف «کرلتا» شاید بیش از دیگران محق باشد. او میگوید: «کرلتا تمدن انسانی را طی قرون و اعصار در آثارش متمرکز میکند، آنرا به بررسی میکند و در مقابله قهرمانان آثارش با تاریخ، راه هایی به ظلمت ذهن میکشاید. آیا او بدین وسیله در فکر ایجاد يك «روشنایی» دیگر و یا رستاخیز موعود است؟»

مقدمه‌ای بر يك نمایش جدید: زیبا یا شکنجه آور؟

«پیر - کاردن» (Cardin) یکی از مشهورترین طراحان مد و زیبایی فرانسه است، اما عده‌ای او را بیشتر طراح لباس مردانه می‌دانند و معتقدند در طرح های زنانه او نیز جلوه هایی از طراحی مردانه وجود دارد. از این نکته که بگذریم، «کاردن» اخیرا «تاتر آمیاسادور» را (در شاتلریز پاريس) که از قدیمی ترین تاتر های فرانسه است خریداری کرده، دکوراسیون آنرا کلا تغییر داده و این تالار را با نام «لسپس» یا «فضا» مکانی برای پیشرو ترین گروه های نمایشی و هنری ساخته است. بعضی از ناقدان فرانسوی از «پیر کاردن» به عنوان «دیاگیلف» نیمه دوم قرن بیستم نام می‌برند. شاید بدانیم که «دیاگیلف» يك هنرشناس وحشی هنرمند بزرگ روسی بود که در اوایل قرن بیستم به غرب اروپا رفت و پاریس را مرکز گروه «باله روس» خود کرد و این گروه نه فقط در زمینه باله، بلکه در قلمرو نقاشی، مجسمه سازی و تاتر و سینما منشاء اثرات مهمی در فرهنگ اروپای غربی نیمه اول قرن بیستم شد. درباره «کاردن» و اینکه او خواهد توانست يك «دیاگیلف» دیگر بشود، آینده قضاوت خواهد کرد. ارزیابی ما فعلا در حدود برنامه هایی است که به اهتمام او و مشاورانش در «لسپس» بروی صحنه می‌آید.

جدیدترین برنامه های این تالار به فقط اظفار همه دوستداران تاتر جدید را بخود معطوف داشته، بلکه اشخاصی چون «لویی آراگون» شاعر نامدار فرانسوی را نیز به بحث و جدل در این زمینه وا داشته

گزاره‌نامه هفته

از: شین ناظریان

است. این برنامه نمایشی مرکب از دو قسمت «پیش درآمد» و «نیم نگاه يك مرد ناشنوا» است و مجموعا هشت ساعت، سه ساعت قسمت اول و پنج ساعت قسمت دوم بطول می‌انجامد.

نمایش مذکور بوسیله يك نمایشگر آمریکائی «رابرت ویلسون» و با بازی عده‌ای از جوانان اروپائی و آمریکائی ترتیب یافته است و جسران باگیری و گسترش نمایش هم بدین ترتیب بوده است که «ویلسون» در یکی از آسایشگاه های کودکان نیویورک به نوجوان سیاه پوستی برخورد میکند که ناشنوائی او حکایت غریبی دارد. وی چند سال قبل از آن بطور ناگهانی ناظر کشته شدن دو برادرش بوسیله مادرش میشود. این کشتار جنون آمیز که بوسیله تیر صورت میگیرد، آنچنان در روحیه کودک ناظر تاثیر میگذارد که او شنوائی خود را از دست میدهد و همه کوشش های بعدی برای جبران این امر با شکست روبرو میشود.

«ویلسون» نوجوان ناشنوائی سیاه پوست را با خود برمی‌دارد و میکوشد با برقراری ارتباط روحی و فکری با او، بدنهای درونی وحشت و رویا و کابوس این موجود استثنائی راه یابد. نمایش های «پیش درآمد» و «نیم نگاه يك مرد ناشنوا» با الهام از این برخورد بوجود آمده و قش اول این نمایشات را نیز همان نوجوان سیاه پوست - قهرمان حادثه اصلی - ایفا میکند.

اما اهمیت کار «رابرت ویلسون» در اجرای این نمایشها نه فقط در جستجوی مبتکرانه او برای يك موضوع استثنائی و سپس بسط آن در قلمرو نمایشی است، بلکه بیشتر به سبب رنگ و رو و شکل و شمایل است که از این موضوع ابتکاری به نمایشهای خود داده است. دو نمایش نشانه هائی از تاثیر مکتب نمایشی «آلن کپرو» (Kapprow) که ده سال پیش نمایش های Happenings را در نیویورک پایه گذاشت، بوضوح دیده میشود. با این حال فرم نمایش رابرت ویلسون را باید فرمی جدید و خاص خود او بشمار آورد. حرکات بازیگران این دو نمایش که پیشتر بازی و رقص است تا سخنگوئی و حرایی، خیلی آرام و آهسته صورت میگیرند - همان شیوه‌ای که در بعضی فیلم های سینمایی و بیشتر مستند وجود دارد و از آن به عنوان Slow Motion نام میبرند. این حرکت سینمائی دوربینی گاهی به علت تاکید بر عملیات صحنه و گاهی به علت ایجاد انعطاف روحی و عاطفی بیشتر در صحنه و انتقال موثرتر و حتی زیبا تر آن به تماشاگر است. گاهی هم به هر دو علت و یا البته علل دیگر. ویلسون هم این حرکت آرام و کند را در همین زمینه بکار گرفته است، بخصوص که او می‌خواهد دنیای درون و عواطف و احساسات و اندیشه های يك ناشنوائی سیاه پوست جوان را دربرخورد بسا دنیای بیرون نشان دهد.

و نمایشهای مذکور، غیر از این، به قالبی پرداخته شده که مثل بسیاری از نمایش های جدید، تماشاگر را از داخل تالار به کنار صحنه و بداخل آن میکشد و بقول «آراگون»، نمایش های مذهبی و آیین گذشته را خیلی موثرتر و زیباتر به دوران بی‌آئین معاصر می‌آورد.

دیدهای است نمایش های «رابرت ویلسون» - نه فقط ایجاد شگفتی فراوان در بسیاری از تماشاگران

گزاره‌نامه هفته

و منتقدان کرده، بلکه صدای اعتراض بعضی از آنها را هم بلند کرده است. از جمله يك ناقد پارسی گفته است که ۸ ساعت دیدن و شنیدن این دو نمایش، که اگر با حرکات آرام اجرا نمیشد حداکثر در سه ساعت به پایان میرسید، شکنجه بزرگی برای او بوده است. ولی، در مقابل، «لویی آراگون» و صاحب نظران کنتار جمعی تمامی افراد خانواده‌اش در يك بازداشتگاه جنگی است. باستان شناس به انگلیس عزیمت میکند، ولی باز همچنان به سوئد باز میگردد. کار عشق آنها ماجرا اطلاع می‌یابد. عشقی است ممنوع و از آن مهمتر یاس آمیز و نومیذانه.

«دکامرون» حاوی ده داستان کوتاه از میان یکصد قصه طنز آمیز «بوکاجو» نویسنده گستاخ قرن چهاردهم ایتالیاست.

در يك قسمت فیلم، خود پازولینی به ایفای نقش می‌پردازد و در قسمت دیگر بازیگر و همکار قدیمی او «فرانکو جیتی» (Citti) بازی میکند

و داستان عمده فیلم مربوط به مرد جوانی است که بوسیله راهبه‌های جوان دیباغله اغوا میشود و به سه هماغوشی با آنها تن در میدهد.

این یکی از جورانه ترین فیلم های پازولینی است و ما در زمینه فیلم های طنز آمیز او، یادآور فیلم شیرین «پرندهگان کوچولو و پرندهگان گنده» است. مدیران فستیوال برلین که نسیخواستند و یسا نمیتوانستند صحنه های ضد اخلاقی فیلم را سانسور کنند، به حيله خاصی متوسل شدند بدین ترتیب که نور دستگاه نمایش فیلم را بهنگام نمایش صحنه های شدیدا سخی، کم یا زیاد کردند تا از صراحت این صحنه ها کاسته شود!

«روبروسون»، مرد بزرگ سینمای فرانسه، که در سالهای اخیر فضای فیلم هایش یادآور فضای داستانهای «داستایووسکی» نویسنده قرن نوزده روسیه بوده، امسال دومین فیلمی را که مستقبا از یکی از داستانهای این نویسنده گرفته، عرضه کرد. او دو سال پیش فیلمی بنام «نازین» از روی يك داستان کوتاه داستایووسکی ساخت و فیلم امسال او بنام «چهار شب يك آدم رویائی» هم اقتباسی از «یادداشت های زیر زمینی» نویسنده بزرگ روسی است. منتها «برسون» داستان این فیلم را هم بزبان حال برگردانده و بان حال و هوای خود و رنگ و روی فرانسوی داده است. يك نکته جالب درباره این فیلم استفاده برسون از موسیقی «پاپ» Pop و تراه های محلی است که این روزها مورد توجه زیاد جوانان جهان است، درحالیکه در اغلب آثار قبلی او موسیقی «موتسارت» و «باخ» و امثال آنها مورد استفاده بود.

فیلم «دسیکا»، که برنده جایزه اول فستیوال برلین شد، گرچه به عقیده عده‌ای از منتقدان سینمائی، در مقاله با فیلم های برسون و پازولینی و برگمان، ارزش کمتری دارد، ولی بهرحال بهترین فیلمی است که دسیکا در سالهای اخیر و پس از افول نهضت «نئورئالیسم» سینمای ایتالیا ساخته است. این فیلم سرگذشت گروهی از یهودیان ایتالیائی شهر «فرارا» (Ferrera) در آخرین روز های قبل از جنگ جهانی دوم است. نکته قابل ذکر درباره این فیلم اینست که نویسنده داستان اصلی «باسانی» Bassani به علت تغییرات عده‌ای که سناریوی فیلم به داستان وی

فیلم «تماس» بار دیگر برخورد پیچیدگی‌های ذهن و روح آدم های جهان «برگمان» کارگردان بزرگ سوئدی است. منتها این بار برخورد میان زن و مردی که صمیمانه عاشق هم هستند روی میدهد، و همین حالت عشقی موجود، از سنگینی بار ایسن برخورد پیچیدگی آن میکاهد. يك باستان شناس یهودی انگلیسی که برای خنریات به سوئد رفته است، دل به يك زن پاسبان گذاشته سوئدی می‌بندد. زن که

برگمان در حال کارگردانی فیلم «تماس»



داده بود، عنوان نام خودش را از فیلم برداشت و اعتراض های شدیدی به دسیکا کرد، ولی، درمقابل، عده‌ای از ناقدان هنری ایتالیا هم گفتند که فیلم دسیکا خیلی بهتر از کتاب «باسانی» به طرح منظور اصلی و ایجاد فضا و محیط لازم حادثه هست گماشته است.

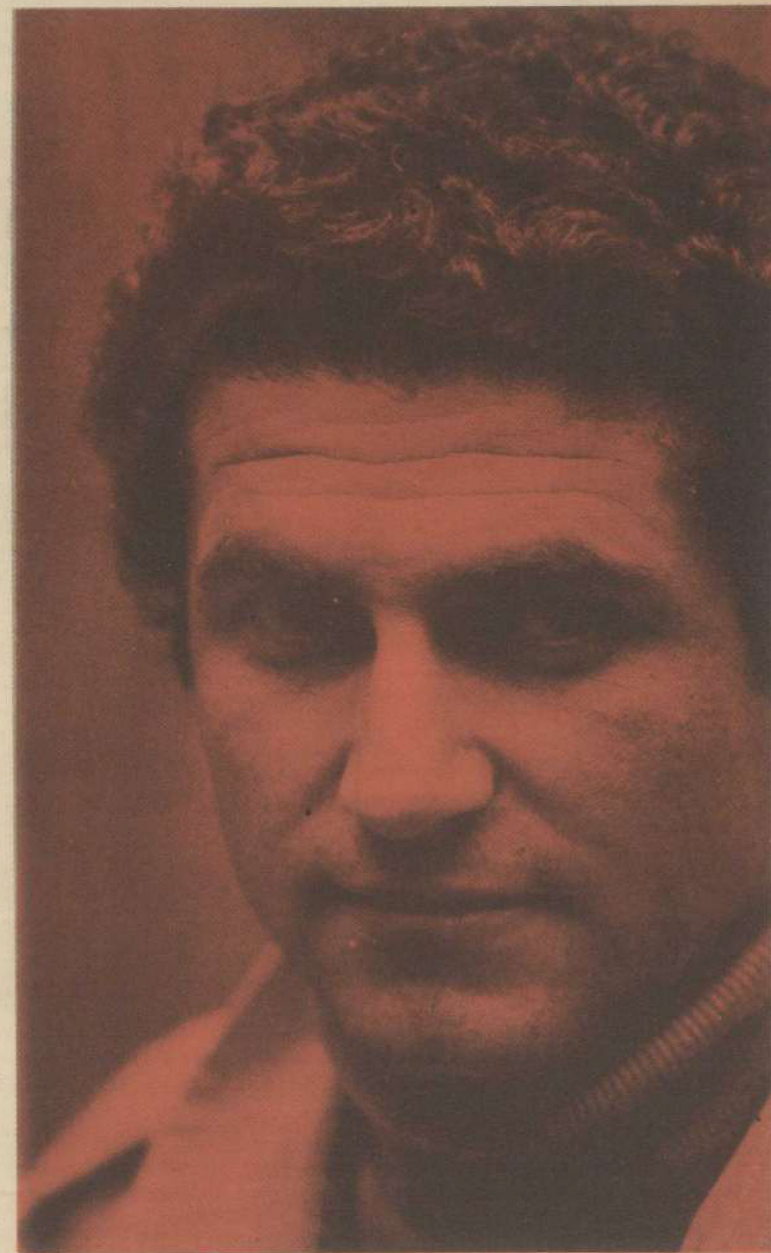
پازولینی چندی پیش به يك اقتراح تلویزیون ایتالیا که از عده‌ای هنرمندان برجسته ایتالیائی پرسیده بود «آیا هنر مفید است یا خیر»، چنین پاسخ داد: «من در هنر اصلا اعتقادی به مفید بودن و یا نبودن ندارم. شاید این پرسش را بتوان درباره علم بکار برد و یاد آور شد که دانش روزمره ناچار مفید و قابل بهره برداری است. اما وقتی صحبت از هنر به‌عنوان يك واسطه احساس و اندیشه میشود، وقتی از تفکر سخن به‌میان می‌آید، چنین پرسشی بی معناست. با این حال طرفه این پرسش بدان معناییست که هنر - بخصوص شعر گوئی و فیلمسازی - از سیاست و اجتماع جداست. به عبارت دیگر، من نه نظریه محافظه کاران را می‌پذیرم که هنر را غیر اجتماعی میدانند، و نه نظریه امروزی ها را که هنر را فقط بخاطر تحول و انقلاب می‌خواهند. بنظر من هنر در نفس خود و بهر شکلی که عنوان شود، خواه ناخواه حاوی يك نظریه اجتماعی است و این بخصوص در شعر و در فیلم بیشتر آشکار است.»

پازولینی کار فیلمسازی را با فیلم «ولگرد» در سال ۱۹۶۰ آغاز کرد. قبل از آن شاعر و نویسنده و نقاش بود و با بعضی از فیلسازان ایتالیائی نظیر «فدریکو فیلی» همکاری داشت. طی ۱۱ سال اخیر، فیلم های او بتدریج هرچه بیشتر تصویری و هرچه کمتر گفتگو دار بوده‌اند. پازولینی در شعر از کلماتی که زبان آفریده است و در سینما از کلماتی که تصویر ساکت بوجود آورده استفاده میکند. مردی است عمیقا بدبین و با این حال سینمائی سرشار از طنز و چه‌بسا که شادی دارد و فیلمسازی است که گرچه خود را يك «مارکسیست» می‌نامد، تا بحال چند جایزه مهم کلیسای کاتولیک را بدست آورده است. پازولینی میگوید: «من در فیلم هایم هرگز کوشش برای رسیدن و دریافتن مردم نمیکم. من يك معلم مدرسه که نیستم، یکی از حواریون هم نیستم. برعکس من برای کسی مینیوسم و میسازم که درست شبیه من است. مسلم است که من هم برای دنیا میسازم و میخواهم دنیا مرا دریابد و درک کند، ولی آنها که در این ميانه باید کوشش کنند، مردم دنیا هستند. این مردم باید آقدر سطح خود را بالا بیاورند تا به آنچه در فیلم های من گفته میشود راه یابند.»

پازولینی درباره روش فیلمسازی خود میگوید: «من هم مثل بوتول از روش های رئالیستی استفاده میکنم تا به نتایج سوررئالیستی دلخواه خودم برسم.» درباره محتوای فیلم های خود، و درباره جهان بینی خاص خویش میگوید: «من به واقعیت و تاریخ اعتقادی ندارم. هر دوی آنها را به صورت توهم عمومی می‌بینم. کما اینکه منطبق زمان را هم چیزی جز يك تصور ذهنی نمیدانم. با این وجود در بطن همین توهم بزرگ زندگی است که ما زندگی می‌کنیم. پس من می‌خواهم تصورات و توهمات همین زندگی را نشان دهم.»

گفتگوی اختصاصی با «کلودلوش» «ایران شاعرانه»

مصاحبه کننده: علی قشقانی



ساختن فیلم تاریخی، یعنی نشان دادن آنچه با آن آشنا نیستیم...

- مصاحبه یک نوع تبلیغ شخصی است!
- گرفتن جایزه لذت دارد، نه اعتبار آن...
- مقصر واقعی، تماشاچی است!...

اولین سوال طبعاً درباره‌ی علت آمدن لوش به ایران است.

منظور اصلی تهیه‌ی یک فیلم کوتاه بیست دقیقه‌ای درباره‌ی ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران است که در عین حال نشان دهنده‌ی ایران امروز پس از گذشت ۲۵۰۰ سال باشد. یعنی تلفیقی از تاریخ کهن، و ایران امروز. آنچه در این کار دشوار است، جمع‌آوری تکه فیلم‌های مختلف، از نقاط مختلف ایران، و پیوند آنها به طریقی با یکدیگر، که بتواند نمایشگر پیشرفت‌های ایران نیز باشد، است. و این تکه فیلم‌ها طوری باید با یکدیگر پیوند شود، که واقعیت‌ها را بدون هیچگونه نظر شخصی، نشان دهد. و نیز در حالیکه این نظرگاه، بادی‌دیگران نیز متفاوت باشد. بعنوان راه حل، من جنبه‌های شاعرانه‌ی موضوع را انتخاب کرده‌ام. زیرا ایران از امکانات شاعرانه‌ی عظیمی برخوردار است. و فکر میکنم این نظرگاه شاعرانه در این فیلم، تا حدودی غیر منتظره از آب درآید. بخصوص که ایران دارای امتیازات دیگری هم هست، و از این باب در خاور میانه ممتاز است. قصد من در آغاز سفر، فقط سنجش امکانات تهیه‌ی یک چنین فیلمی بود، اما پس از کاوش اولیه، دیدم که تهیه‌ی این فیلم مرا ارضاء میکند.

* این فیلم تا چه حد تاریخی است؟

آنچه من از ایران در فیلم خود ارائه میدهم، بیشتر جنبه‌های شاعرانه دارد. و فکر میکنم آنچه را که من بوسیله‌ی دوربین خود نشان خواهم داد، حتی ایرانی‌ها تا بحال آنرا ندیده و نشناخته‌اند. باید توضیح بدهم که مدت پنج - شش سال است من فیلم کوتاه ساختم، و پس از این مدت، این کار برای من تجربه‌ی مجددی است. برای تهیه این فیلم همه‌گونه امکانات بمن داده شد، و من سعی کردم بر قدرت تخیل خود تکیه کنم، بی آنکه به داستان پردازی و یا فلسفه بافی بپردازم.

* آیا امکان دارد یک فیلم بلند تاریخی در ایران بسازید؟

خیر. زیرا قبل از هر چیزی باید بگویم که فیلم‌های تاریخی در ردیف کار نیست. و از طرفی تهیه‌ی یک فیلم تاریخی مرا کسل میکند. دلیل آنهم ساده است. زیرا من شاهد هیچ دوره‌ای از تاریخ، بغیر از دوره‌ی خودم نبوده‌ام، و بهمین دلیل یقیناً بجای نشان دادن صحنه‌های واقعی تاریخی، مایل نادرست ارائه دهم. من از چیزهایی صحبت میکنم که برایم آشنا هستند. اما امکان دارد که روزی در ایران فیلمی با موضوعی امروزی

در کار فیلمسازی خود انتظار کشیده بود کلود لوش مدتی پیش به ایران آمد تا فیلمی کوتاه درباره‌ی تاریخ ایران بسازد. این کار انجام شد. و لوش به پاریس رفت تا کارهای فیلم را به انجام برساند. گفتگویی که با او انجام شد، حسی معهود کسکوها را این کارگردان فرانسوی است.

بسیار. تا از امکانات طبیعی ان استفاده کنم.

* در این سفر شما افتخار شرفیابی به حضور شاهنشاهی آریامهر و شهبانوی ایران بست آوردید. درباره این موضوع صحبت کنید.

قبل از هر چیزی باید بگویم شاهنشاه و شهبانو برای ما فرانسوی‌ها بسیار آشنا هستند و از طریق مطبوعات فرانسه، در جریان پیشرفت‌های سریع و روزافزون ایران بوده‌ام. فقط یک مسئله هست: وقتی صحبت از یک امپراتور و یا یک امپراتریس بمیان می‌آید، آدم فکر میکند چه تشریفات مفصل و خاصی برای دیدار ایشان وجود دارد. اما شاهنشاه و شهبانو بندری ساده و صمیمی مرا بحضور پذیرفتند که مدتی من مبهوت این سادگی و سبب آلاشی بودم. آنوقت منم دلم میخواست همانقدر ساده و بی تکلف با ایشان صحبت کنم و هر چه میخواهم به زبان بیاورم. در این ملاقات درباره‌ی فیلم آینده‌ی من سؤالاتی فرمودند که از خلال آنها دانستم اعلیحضرتین تا چه اندازه به هنر علاقه دارند، و برای من خیلی تحسین‌انگیز بود که چنین اطلاعات عمیقی در مورد سینما داشته باشند. ملاقات با شاهنشاه و شهبانوی ایران یکی از وقایع مهم زندگی من است که آنرا هرگز فراموش نخواهم کرد.

* آیا فکر میکنید برای تهیه‌ی فیلمی از مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در مهرماه امسال، دوباره به ایران بیاید؟

در این باره صحبت‌هایی شده، ولی هر چیزی را در جای خود خواهیم دید. فعلاً بینیم فیلم من درباره‌ی ایران چه از کار درخواهد آمد. اگر فیلم راضی کننده باشد، فکر میکنم در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله یکبار دیگر میهمان شما باشم. من از ایران خوشم می‌آید، خودم را در اینجا راحت احساس میکنم.

* خاطره‌ای از این سفر دارید؟

خاطره‌ی معینی برای تعریف ندارم. بلکه خاطرات زیادی دارم که فراموش نمیکنم، وقتی انسان خاطراتی در ذهنش میباند، یعنی فقط همین یک خاطره در زندگی او مهم بوده، و یعنی زندگی کسل‌کننده‌ای داشته‌اند. زندگی من تا بحال هیجان‌انگیز بوده، و باین علت نمیتوانم فقط یک خاطره را برای شما بازگو کنم. بهرحال، اقامت من در ایران هیجان‌انگیز بود؛ همه چیز برایم جنبه‌ی غیرمنتظره و غافلگیرکننده داشت.

* قبل از سفر به ایران آیا فکر میکردید، همه چیز بهمین شکل باشد؟

— تا اندازه‌ای. چون خیلی از



آشنایان من، قبلاً راجع به ایران صحبت کرده‌اند. ایران برای ما کشوری رویایی است، و بخصوص فرانسوی‌ها عاشق داستان‌های عشقی آن هستند.

* کمی هم درباره‌ی خودتان بگویید...

این کار خیلی مشکل است و از عهده‌ی من برنمی‌آید. بهترین کار اینست که شما مرا در حال کار ببینید، و گر نه حتی مصاحبه نیز یک نوع تبلیغ شخصی است!

* لاقلاً درباره‌ی جایزه‌هایی که گرفته‌اید، بگویید...

اینهم، همان کار است! بهرحال، باید بگویم که من دو جایزه‌ی اسکار گرفته‌ام، بخاطر فیلم «یک مرد و یک زن»، که همین فیلم ۵۸ جایزه‌ی بین المللی دیگر نیز گرفته است. ۱۰ جایزه‌ی بین‌المللی هم برای فیلم «زندگی برای زندگی» گرفته‌ام. خوب، من روی جایزه‌ها حساب نمیکنم، ولی شاید بدانید که گرفتن آنها واقعا لذت‌بخش است.

* شنیده‌ایم وقتی در رشت بوده‌اید، به دیدن یک فیلم فارسی رفته‌اید؟ نظرتان در این باره چیست؟

باید اعتراف کنم که یاس‌آور بود! البته سینمای فارسی را نمیتوان با دیدن قسمتی از یک فیلم محکوم کرد. من حتی اسم آن فیلم را هم نمیدانم. فقط دیدیم جمعیت زیادی جلوی سینما جمع شده‌اند، ما هم همان فیلم را انتخاب کردیم... اما وقتی یک فیلم خوب نیست، نمیشود گفت گناه از کارگردان آن است، بلکه بنظر من مقصر واقعی تماشاچی است. در سینما جا برای نشستن نبود، و مردم واقعا از تماشای فیلم لذت نمیدادند. سینما یک هنر عام است، و بنابراین کارگردان چیزی را عرضه می‌کند که تماشاچی میخواهد. شنیده‌ام که کارگردان‌های لایقی در سینمای فارسی وجود دارد، که متأسفانه موفق به دیدن فیلم‌هایشان نشده‌ایم. بهرحال، چون یک کارگردان، منتقد خوبی نیست، در واقع نمیبایست از من نظر میخواستید!

کتاب جدیدی درباره‌ی ساتیا جیت ری

کارگردان بز رنگ سینمای هند

تمام کسانی که با ماری ستون Marie Seton آشنائی دارند و او را بنام بیوگرافی‌پرداز ایزنشتین می‌شناسند، موضوع کتاب تازه‌اش که اخیراً منتشر شده برایشان در حکم یک «غیرمنتظره» است.

ماری ستون که در چند سال اخیر بیشتر اوقاتش را در هند سپری کرده و کتابی نیز درباره‌ی نهر و نوشته است خود به‌خود به‌زندگی و آداب مردم هند و مانوس و مالوف شده و طبیعی است که با چنین کیفیتی می‌تواند درباره‌ی سینمای امروز هند حرف‌های جالبی داشته باشد. در حقیقت اکنون فریب پانزده سال یا بیشتر از موفقیت عجیب بین‌المللی فیلم «پاترناجالی» می‌گذرد و هنوز آن فیلم، نمونه‌ی یک اثر برجسته و ممتاز سینمای هند است.

این کتاب، نتیجه یک دوستی طولانی است با ساتیا جیت ری و شامل بیوگرافی اوست از یک دید انتقادی که به‌صورت‌هایی درباره‌ی شیوه کار او نیز کشیده می‌شود. حتی درباره‌ی عواملی نیز که به کار او وابسته نیستند صحبت شده، همچنانکه اصل پیشگامی خود ری نیز در سینما همین بوده است. گوئی در این کتاب خانم ستون رهرویت که در داستان فیلم با شما گام برمی‌دارد. بین بیوگرافی فیلمسازانی که در قید حیاتند،

چهره چند نفر مورد قبول و اعتماد عام است مانند ری (او اکنون در مرز پنجاه سالگی است).

به‌دلایلی، افرادی که درباره‌ی سینما چیز می‌نویسند، سعی دارند که راه‌های تلفیق این هنر را با هنرهای دیگر بیابند اما پراستی از میان صدها اثر سینمایی در فرم‌های گوناگون باید به عقب برگشت و «بیوگرافی جالبی» که دوشیزه ستون درباره‌ی Einstein نوشته است نظر کرد که بسیار کلی و وسیع است و حاوی گفتنی‌های بسیار. بطور کلی، نکته مهم این است که مردم ری را به‌گذشته خود وابسته می‌دانند یعنی گذشته‌ی که از زندگی و فرهنگ هند و به‌خصوص بنگال، سرچشمه می‌گیرد. بخش کاملی که درباره‌ی تاریخ پیچیده خاندان او از چهار قرن پیش به‌این طرف، تحریر شده، غیر ضروری به‌نظر می‌رسد. اما آغاز آن بسیار جالب و پرکشش است. و این کار غیرمستقیم، درجه‌هایی از دنیای فرهنگی و اجتماعی را که ری در آن پرورش یافته در برابر دیدگان ما می‌گشاید و برداشتی از دنیای زیبایی در آن سیر می‌کند نصیب خواننده می‌شود و همراه آن ادبیات و فرهنگ چندین نسل پیش در مقابل چشم ما جان می‌گیرد. اینجاست که ری در این انطاق، از کودکی پسر بزرگش، صحبت می‌کند، چیزی که بسیار مهم است

چیزی که خانم ستون به آن اشاره نکرده است یک بخش فیلم‌گرافی است که فقط به‌صورت لیستی از تاریخ‌ها و تیتراژها در کتاب گنجانده شده است.

و برای این منظور ممکن بود از شماره مخصوص مجله موتناژ فیلم هند، استفاده شود که اختصاصاً داشت به‌مصاحبه‌های مختلف مثل دکوراسیون و کارهای فنی با او همکاری داشته‌اند. اما این تشریح پنج سال پیش منتشر شده و بعضی نکات آن امروزه تغییر پذیرفته است.

این نکته جالب است که در این کتاب دوشیزه ستون ما را وادار می‌کند یک مقاله تام و تمام درباره‌ی ری بخوانیم و این یک هدف است، یک تشویق است، تشویقی برای سایر نویسندگان و نشان دادن به آنان که این‌گونه هدف‌ها برای یک نویسنده لازم و واجب است.

ترجمه از: «T.S»

ژول وژیم: نسخه‌ی زنانه «دو دختر انگلیسی و قاره»

تدوین کرده، و فصل‌های کتاب را از بر شده، جمله‌هایی که عیناً باید در سناریو نقل شود با سه خط مشخص شده، و دو خط علامت تغییر جمله است...

و نتیجه این شده که امروز کتاب ناخوانا، و نسخه‌ی مجدد آن، آماده است، همراه با یک دوربین. آغاز کار در خانه‌ای در «نوی» است، و تروفو، در عین حال، سرگرم ممدلک اخلاقی هم از یاد نمیرود: «زن نیستند، ولی راه حل دیگری وجود ندارد.»

این «دو دختر انگلیسی» را نیز چون «ژول وژیم»، تروفو در یک زمان از «هانری بیر روزه» پیدا کرد. نویسنده‌ی گمنامی که تروفو در یک روز سال ۱۹۵۵ با خرید یک کتاب مستعمل کشف کرده بود.

از داستان‌های واقعی و زنانه در زمان‌هایش استفاده میکند، و تروفو فیلم‌هایش را برای به‌روباکشیدن زندگی‌اش می‌سازد، و بخاطر خوشآمد خودش - و در صورت امکان خوشآمد دیگران - اینطور است که «دو دختر انگلیسی» مدت شانزده سال است تروفو را همراهی میکند. در اینست تروفو بارها کتاب را خوانده، یادداشت‌برداری کرده،





شیراز

روزی که ایمان متولد می شد

از مجموعه‌ی
«تضادهای درونی»

نادر ابراهیمی

مهری ، پشت به من ، روبه خیابان نشسته است . من اورا همچون تصویری وهمی ، در قاب پنجره می بینم . من اورا می بینم که آنجا نشسته است . من صدای گریه‌ی بی صدایش را می شنوم . گونه‌های اورا - شفاف ازاشک - در پرتو چراغ های خیابان ، ندیده می بینم . من اورا می بینم که رنجور و بی زبان ، خاموش و سرد ، آنجا نشسته است .

مهری ...
بله محمود ؟
ما هنوز هم عزادار هستیم ؟
می چرخد ، مرا نگاه می کند -
انگار که ناخوانده مهمانی را ، انگار که مجهول مجلسی را ، نه انگار شوهری را گرفتیم ، در قربت .

که پنج سال و هفت ماه با او بوده است ،
ونه انگار که خواهد بود .
همیشه به قلب می زنی محمود .
اما نه از راه کین ، مهری .
درداست که می کشم ، چه تفاوت که از کدام راه ؟
درداست ، که می کشیم .
پس تماشا کن !
می خواهم ، اما راه تمام کردن ، تمام شدن من نیست .
بین ، که چه غولی ساخته ایم ؟
که از چه چیز ، غولی ساخته ایم ؟
که از حرف ...
این زبان را ما ، در زمان یاد گرفتیم ، در قربت .

با کدام حرف ؟
قاف .
بازی می کنی .
بازی ، تلاش ، جنگ ، نه فقط بازی - اما مردود را باز نمی پذیرم .
حتی به خاطر این ؟
مهری ، بادست سپید لرزانش ، به کودکی که هنوز نیامده است ، و شاید برای خفتن در خاک بیاید ، اشاره می کند و به تلخی می گیرد .

این ، حقیقت ندارد . من هرگز اینطور آگاهانه و با آراستگی ، زخم را عذاب نداده ام ، و نه خواهم داد .
دررا بازمی کشم و مهری را همچون

تصویری در قاب پنجره می بینم .
سلام مهری ! حالت خوب است ؟
می چرخد ، و می خندد : خوب .
تو خوبی ؟
هستم . دکتر چه گفت ؟
همان را که گفته بود .
که چه ؟
که خطرناک است . که حتی اگر بخواهیم سزارین کنیم ، امید زیادی به زنده ماندن بچه نیست . که باید دل داشته باشم و قدرت .
حتی تردید نداشت ؟
نه .
و تو ، تو اینطور آرام ایستاده ای ؟
نشسته بودم . مگر ندیدی ؟

اما ... نمی گوید که چرا ؟ چرا این بچه ...
می گوید ، اما زیر لب می گوید ، که بچه به طرز نادرستی قرار گرفته ... خفه می شود ... یعنی ممکن است که بشود .
پاور نمی کشم ، هیچوقت .
بعد ، برای اولین بار ، درماه نهم ، یک روز مادر زخم آهسته و مهربان گفت : تو کار خودت را بکن ، هرچو که می توانی ، اما من به دعاهم اعتقاد دارم . بدنیست که بروی به زیارت واز امام رضا بخواهی که کمکت کند ، ونذری هم بکن !
اگر «ایمان» ، قرار است زیر سایه دعا و نذر به دنیا بیاید ، بهتر

زمین ورزش - ایمان را می بری سر تلاس - ایمان که سه ساله شد ... - ایمان که هفت ساله شد - ایمان حنمنا سیاستمدار میشود برای ایمان ، رفته بودم خرید - اینها را برای ایمان خریدم - این کفش ها به درد دو سالگی ایمان می خورد - این شلوار برای هفت سالگی ایمان خوبست - ایمان ، ایمان ، ایمان ...
مادر زخم ، لباس هارا که نگاه می کرد می گفت : یعنی نمی شود دختر باشد ؟
مهری می گفت : نه مادر . پسر است دیگر ، پسر است .
مادرم ، چند دست لباس دخترانه آورد . گفتم : دست دره نکند مادر . اینها را ببخش ! من به تن پسر لباس دخترانه نمی کشم .
از خدا به دور ! خیال می کند توی شکم را می بیند .
ما خندیدیم ، و مادر گفت : اولش که فرقی نمی کند ، دخترانه یا پسرانه .

بعد ، پزشک زخم ، درماه هشتم بهشک افتاد . و رنگ تیره و چرکی را ، یک روز ، پاشید روی روشنائی و نور . یک قلم موی بلند دستش گرفت ، نوک پنجه‌ی پایستاد و روی آسمان نوشت : « مرگ » ، و صدای های های گریه‌ی مهری بلند شد .
من ، دوان رفتم ، یک جعبه رنگ سفید سفید خریدم ، روی پام ایستادم ، و با قلم موی پهنی ، روی رنگهای چرک کشیدم .
نه دکتر ... علم تو ، اگر نتواند بچه‌ی مرا سلامت به دست من بدهد ، علم نیست دروغ است .
علم من فقط علم من است ، جادوی من نیست .
دکتر ! اگر من حکمران سفید پوست یک مستعمره آفریقایی ، یا یکی از این سرمایه دارهای گردن کلفت بودم ، آیا بازهم خطر این بود که بچهام مرده به دنیا بیاید ؟
محمود ! در این شکی نیست که نوع فوق العاده‌ی هر علمی ، در خدمت آنهاست ، اما ... من ، بسیار سعی می کنم .
سعی تو ... اگر بچه‌ی من نرسد و یا بمیرد ... به چه درد من می خورد ؟

باران ، رنگ‌های مرا می شست ، اما رنگ های او ثابت بود . من مجبور بودم ، هرروز هرلحظه با جعبه رنگم برپام بروم .
مهری می گفت : کسافتیست محمود ! چه خاصیت دارد که مرا با امید بی‌پشتوانه ، گرم نگهداری ؟
بعد ، برای اولین بار ، درماه نهم ، یک روز مادر زخم آهسته و مهربان گفت : تو کار خودت را بکن ، هرچو که می توانی ، اما من به دعاهم اعتقاد دارم . بدنیست که بروی به زیارت واز امام رضا بخواهی که کمکت کند ، ونذری هم بکن !
اگر «ایمان» ، قرار است زیر سایه دعا و نذر به دنیا بیاید ، بهتر

است بمیرد .
مهری درهم رفت و به خود پیچید ، و چیزی نکفت .
بعد ، مادرم آمد .
تو ، اسم پسر را می گذاری «ایمان» ؟ چه ایمانی ؟ چرا یک سر به زیارت نمی روی ؟ تو شش سال است که توی این شهر زندگی می کنی ، ومن می دانم که هنوز ، حتی برای تماشا هم به زیارت نرفته‌ی . چرا از امام رضا نمی خواهی که نگهدار زن و بچه‌ها باشد ؟ این امام ، تا امروز ، هزار هزار نفر را شفا داده . با قلب پاک برو ، و ببین که چه می بینی .
من ، مادر ! هیچوقت قلبم برای زیارت پاک نیست .

بعد ، پدر زخم آمد .
می دانی محمود ؟ من هم هیچ اعتقادی به این حرفها ندارم می بینی که عرقم را میخورم ، و کاری هم بکار هیچکس ندارم ، اما حالا که می خواهند ، همه می خواهند ، قبول کن . علم هم قبول کرده است که این کارها ، گاهی اثری دارد ، اثر روحی ... و اگر فایده‌ی هم نداشته باشد ، ضرر که ندارد .
دارد ، حتما دارد . اگر «ایمان» زنده بماند و بزرگ شود و بداند که خرافات ، دعا ، او چیزهایی مانند این ، پشتوانه‌ی زندگی اوست ، به چیزی که باید در خراب کردنش سهیم باشد ، تکیه خواهد داد . بالاخره ، یک جا باید ایستاد ، ومن می ایستم . من ، روبه قبله‌ی که باورش ندارم نماز نمی خوانم .
فقط همین مانده بود ، همین که طیب زخم - رفیق قدیمی من - با من حرف بزند .
محمود ! بد نیست ، حتی خوب است . مهری بیش از هر چیز به اعتماد احتیاج دارد . اگر او می خواهد ، این کار را بکن !
نمی خواهد . و اگر بخواهد هم نمی کشم .
تورا به لجبازی وادار کرده اند محمود ، فقط همین ، والا ، بدون اعتقاد هم می توانستی این کار را بکنی ، وبدون این همه ...
اینطور نیست دکتر ، اینطور نیست . تو می دانی که من آخوند زاده ام ، و صدای خوبی هم دارم . اگر قرار بود ، بی اعتقاد ، تن به این کارها بدهم ، منبسر می رفتم و کبسه می دوختم . به جای آنکه کارکنم ، از کار دیگران بهره می گرفتم ، به جای اینکه زمین شخم بزنم ، مقدمات را به کشتار گاه می بردم و پول می گرفتم . من ، سالهاست که دل از آن سوی طبیعت کندمام . من وصیت کرده ام که بر مردام نماز نخوانند ...

جداست . حساب این حرفها از هم جداست . وقتی قلبی سرد می شود ، هیچ چیز مثل دعای صمیمانه آن قلب را گرم نمی کند .
بگذار که سرد تر بشود . من ، بدون این حرارت ، سی و هفت سال زندگی

کرده ام - پاک ، آرام و آسوده .
شاید راست می گفت . شاید کمی راست می گفت . اگر پی نکرفته بودند و دنبال نکرده بودند ، به اینجا نمی کشید .
و باز می گویم : بنشین مهری ! صبور باش ! همه چیز آنطور که تو بخواهی خواهد شد .
او ، همانجا کنار پنجره می نشیند و می گوید : من دعا نمی خواهم . من هیچوقت از تو دعا و نذرو زیارت نخواستم ، اما اینها : مادرم ، مادرت ، پدرم ... و حتی پزشکم ، حسی را در من به وجود آورده اند که تصور می کنم ، این حس ، یا ترس ، تنها بادهای صمیمانه‌ی تو از میان می رود . من به تو بیشتر از آن جعبه‌ی مشبک ایمان دارم ، اما ، این تادل من است که بی دلیل می لرزد .
مهری ... آخر بگذار من هم حرف بزنم .
بزن ! اما عیبش این است که همه‌ی حرفهای تورا می دانم ، و می دانم که در تمام آنها ، هیچ چیز نادرستی نیست . من ، تنها به خاطر همین اعتقاد توست که عاشق تو هستم ، محمود !
من ، هرگز این عشق را در پای آن ضریح مقدس ، قربانی نمی کنم .

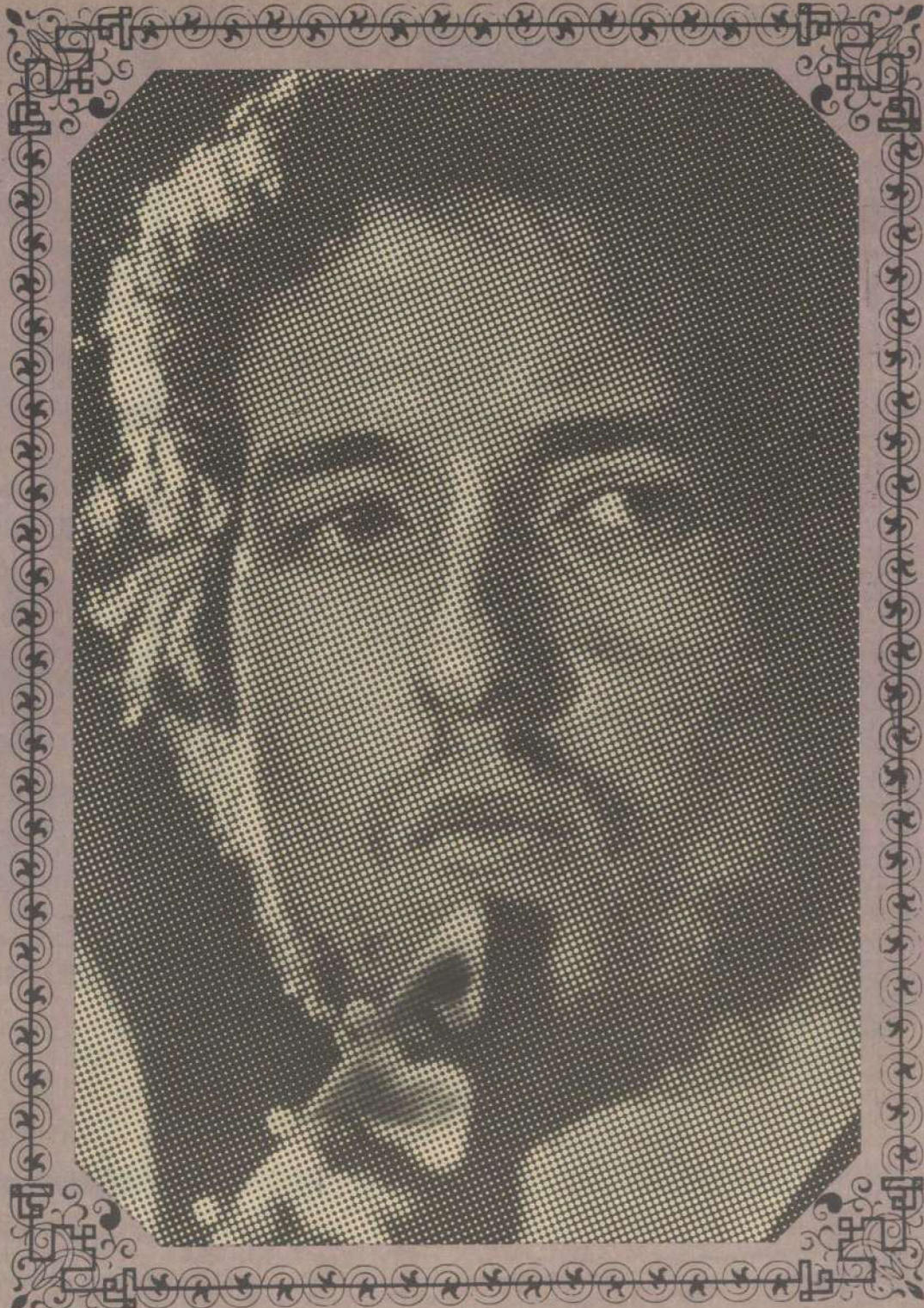
اینطور شد که گره به کارمان افتاد . مهری ، هرروز و هر ساعت ، به آن لحظه‌ی ترسناک نزدیکتر می شد . ایمان ، عزیز مهری بود - قبل از آنکه بیاید . ایمان ، تمام زندگانی مهری بود . او ، تا بیست سال بعد را ، با ایمان با خیال ایمان ، ترسیم کرده بود ، تصویر کرده بود چرا تصور می کرد که اگر من پنجه در چارخانه‌های آن فلز گران بیاندازم و عاجزانه التماس کنم ، ایمان زنده خواهد ماند ؟ اگر در شکم او نادرست قرار گرفته ، درست خواهد شد . اگر بند جفت به گرد گردن او پیچیده ، باز خواهد شد ؟

من می گفتم : مهری ! هیچ طبیعی نمی تواند با قاطعیت بگوید که بچه‌ی زنده یا مرده به دنیا خواهد آمد . بچه‌ی که تکان می خورد ، زنده است . و همین برای ما بس است ، اما آنها که خیال می کنند ، التماس ، نظام طبیعت را بدهم خواهد زد ، تکیه بر یاد داده اند ، و پنجه در یاد انداخته اند ، و در پناه دیوار یاد منزل کرده اند . مجموعه‌ی عواملی وجود دارد که «ایمان» را از میان خواهد برد و یا زنده به دنیا خواهد آورد . و اگر بمیرد ، ما بازهم بچه دار خواهیم شد . ایمانی که متکی به خرافات باشد «ایمان» خوبی نیست . نه تقدیر وجود دارد و نه هیچ عامل ناشناخته‌ی غیر طبیعی دیگر ، و نه نجات بخشی از درون خاک ، و نه نجات بخشی در بالای آسمان . چیزی هست که هست . و مهارت و علم ، یا به دانش خواهد رسید و یا نخواهد رسید . امام ، در هیچ به دنیا آمدنی واز دنیا رفتنی دخیل نخواهد بود . این عادلانه

بقیه در صفحه ۶۵

باب دیلان

نشیب و فرازهای زندگی و هنر یک هنرمند عصیانگر



روز نهم ژوئن ۱۹۷۰، «باب دیلان» در ردای سیاه، در دانشگاه «پرینستون»، آماده دریافت دیپلم دکترای موسیقی بود. رییس دانشکده اعلام کرد که این درجه را به خاطر «بیان متقن وجدان مشوش آمریکای جوان» به باب دیلان اعطا می‌کند.

دریافت چنین عنوانی برای باب دیلان، که دقیقاً نقش مخالف آنچه را که رییس دانشکده معرفی بود بازی کرده است، کاملاً متناقض به نظر می‌رسید، تا حدودی مثل آن که ویت کنگ به نیکسون، به خاطر آنکه با او می‌جنگد، نشان اعطا کند. برای درک و دریافت افکار کسی که غالباً رهبر جبهه عصیان گر آمریکای معاصر شناخته می‌شود، باید به سی سال زندگی آشفته، سفرهای بی‌انتهای تجربه‌های منحصر، افکار نو و خاصه به آثار وسیعش در زمینه‌های موسیقی و شعر توجه کرد. تلاش در شناخت باب دیلان تا حدودی جهت‌گیری فطری جوانان آمریکایی را نیز توجیه می‌کند.

باب زیرمن، معروف به دیلان، در ۲۴ مه ۱۹۴۱ در شهر کوجک «دولوت»، کنرادریاچه سوپریور، به دنیا آمد و در شهر «هنریک»

آرامش زندگی و به خصوص از خطر و حادثه در پیاده بودن را طرد می‌کند. باب دیسلان همچنان شاعری باقی مانده که، برکنار از دیگران، با طبیعت می‌زید. پس از شش ماه اقامت در دانشگاه، نتوانست مقررات و انضباط و فشارها آنجا را که دیگران به سادگی می‌پذیرفتند، تحمل کند. دیلان نه‌تنها بود و نه کند ذهن، بلکه فقط طغیانگری بود که شخصیتی قوی داشت و موافق افکار خویش عمل می‌کرد.

در همان ایام وارد یک دسته موسیقی شد که در کافه‌ی نزدیک دانشگاه برنامه اجرا می‌کردند. برخورد نهایی و تعیین‌کننده زندگی و شعر و موسیقیش، دیدار با «وودی گوتزی» بود. وودی، از چهار سال پیش در بیمارستان بستری بود. دیلان به دیدنش رفت، به او عشق و اشتیاقی وصف‌ناپذیر پیدا کرد و تحت‌تأثیر او شد و جذب شد که دانشگاه را کنار گذاشته باب در وجود «وودی گوتزی» که زندگی‌اش جز رنجی طولانی نبود، نبوغی هنری یافت. از آن گذشته بین این دو نقطه مشترکی بود: سادگی مایه‌هایی که بر می‌توانند، استعمال سحرانه لغاتی که در شعرشان به صورت نهاد

دیده می‌شود. زمان، زمان الویس پریسلی و جاک بری بود، نسل جوان آمریکا در فریاد های خشم و شور اولین راک سازان سهم می‌شدند. با این حال اشتیاق و عشق بساب بیشتر متوجه آهنگ‌های آرام (Blues) بود که از دوازده سالگی با آنها آشنا شده بود. دیلان از دهسالگی گیتار می‌نواخت، سپس پیانو و هارمونیکا (ساز دهنی) را آموخته بود. باب آهنگ‌های آرام را در ۱۲ سالگی به‌واسطه گیتاریست بزرگ سیاهپوست «بیگ‌جو ویلیامز» شناخت و کشف کرد و سپس تجربه‌اش را با گوش دادن به آهنگ‌های «بروزی»، «هیولین» و «ولف کامل» کرد.

دیلان اولین آهنگش را در پانزده سالگی ساخت و به بریتبارنو هدیه کرد. در ۱۹۶۰، هنگامی که ۱۹ سال داشت وارد دانشگاه «مینیاپولیس» شد و شش ماه در آنجا ماند، اما نا آرامی و بی‌قراری‌روحتی که از خصایص وی شمرده می‌شود، موجب شد که دانشگاه را ترک کند. باب دیلان مسکنی ثابت نداشت و صاحب هیچ چیز جز یک موتور سیکلت نبود. او اصولاً آرمانی را که جامعه به افراد پیشنهاد می‌کند، یعنی امنیت و

های شاعرانه در می‌آمد. وودی گوتزی که باز مانده هنر دوران جنگ و قبل از جنگ بود، مشتقات و رنج‌های اجتماعی دوران بحران ۱۹۲۹ آمریکا را می‌سرود و فریاد عصیانش بر هیچکس بی‌تأثیر نمی‌ماند.

در ۱۹۶۱ دوران سخت بی‌پولی و بی‌خانمانی دیلان به‌سر آمد و قرار دادی با «سی. بی. اس» بست که تا حدودی وضع مالی‌اش را تأمین کرد. اولین صفحه‌اش در همین سال درآمد و این گام بزرگی بود، چون در نیویورک آن زمان رقابت شدیدی در کار موسیقی - خصوصاً موسیقی فولکلوریک - وجود داشت. اولین آهنگ‌های او به این نامها: «تو خوب نیستی»، «خانه حرف نیویورک»، «شاهراه ۵۱»، «خانه آفتاب تابان»، «آهنگی برای وودی»، «ترانه‌هایی فولکلوریک بودند. دیلان آواز خود را با گیتار و ساز دهنی همراهی می‌کرد و خیلی زود به واسطه صدای گرفته و احساس موجود در آهنگها و فضای اشعارش در میان خواننده‌ای دیگر تشخص گرفت. در کارهایش تأثیر نغمه‌های وودی‌گوتزی دیده می‌شد، اما ظاهری که برای خود انتخاب کرده بود - موهای بلند



نزدیک مرد کانادا بزرگ شد. خانواده‌ی بی‌سببنا مرغه داشت و از اولین سالهای نوجوانی‌اندوه و کسالت را احساس کرد، بی‌عدالتی اجتماعی را دریافت و بعدها به انتقاد از آن پرداخته نفی قدرت والدین، نفی معلم‌های مدرسه، افرادی که می‌خواستند او را تربیت کنند، فرار از خانواده و ترک دانشگاه و دیگر اعتراضات عملی او، ریشه‌ای جز این درک بی‌عدالتی نداشت. باب دیلان بازها در ده سالگی، دوازده سالگی ۱۲ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ سالگی، از محیط خودگریخته آمریکا را در نوردید و هر بار به همراه دو پلیس به خانه‌اش برگشت. خواست آمریکا را کشف کند و بخصوص «مثل همه» در جامعه ادغام نشود. این گریزها او را از بابت تجربه و کارآموزی زندگی غنی ساخت و درعین حال مایه‌موسیقی‌اش را تقویت کرد، به او فرصت داد که موسیقی آمریکا را بفهمد، حس کند و زندگی کند، موسیقی غنی و پرشوری که در آن زمان بسا جنبش انفجاری و خلاق «راکن رول» مشخص می‌شد و آثار و نفوذش در تمام کارهای دیلان

ملاحضاتی در نقالی

از بیست و ششم تیر ماه، هفته نقالی گروه نقالان تهران به اهتمام پرویز صیاد در تالار تابستانی انجمن ایران و آمریکا آغاز میشود. این گروه در نظر دارد هر سال در یکی از تالارهای تهران هفته نقالی ترتیب دهد تا جمع کثیری از علاقمندان به سن و فرهنگ ملی بتوانند بطور رایگان از نمونه های این سنت کهن نمایشی ایران دیدن کنند. از تابستان سال ۱۳۴۸ که پرویز صیاد نقالی «رستم و سهراب» را به روایت پنج نقال بصره آورد پاره های این روش اجرا و نیز اجرای نقل خارج از محیط خانواده را بطور از «اصالت» کار قلمداد کردند.

دوستان صاحب نظر برد تا ازین میان امکان دست یافتن به تعریفی از «اصالت» در زمینه نمایشهای سنتی دست دهد.

تشخیص «اصالت» و «بی‌اصالتی» در نقالی، مادام که ویژگی های این فن و خصوصیات عملی کار نقال را شناخته‌ایم - به گمان من - مستدور نخواهد بود. همچنین مادام که «نقالی» را قائم به قهوه خانه یا تماشاگران معینی بدانیم و جنبه نمایشی کار نقال را با معیارهای ارزیابی بازیگری تأثر بنسیم، به مفهوم روشنی از «اصالت» نخواهیم رسید. از میان انواع نقالی ها، تنها نقلهای دنباله دار مثل «شاهنامه خوانی»، بنا به ضرورت تداوم و نیاز به تمرکز بیشتر، وابسته به قهوه خانه است.

انواع دیگر نقالی، مثل «شامیل گردانی»، «پرده داری»، «مهرک گبری» «عاشق خوانی» و شقوق مختلف آن هیچگونه وابستگی به قهوه خانه یا

اماکن مسقف و غیر مسقف دیگر ندارند. «نقالی» عبارت از فنی نمایشی است که با تغییراتی امک در انواع یاد شده فوق اعمال میشود و این اعمال فن، خصوصیات مشترکی را صرف نظر از انواع نقل ها شامل میشود. حال اگر مقصود از نقالی صرفا نقلهای دنباله دار باشد، باز ما به ارتباط ریشه داری بین این شکل از نقالی و محل اجرای آن نمیرسیم. خصیلت عشاری اینگونه نقلها و تقدم تاریخی شان به شهر نشینی و تمرکز جمعیت مغایر با چنین ارتباطی است.

هم امروز اسدالله ظهیریه (مرشد برزو) میتواند برای ما شرح دهد که چگونه آموخته های خویش را از نقالی حاج مرشد عباس اصفهانی در میان کارگران یک شرکت راه سازی به تجربه گذاشته است و چگونه سالها روی چمن یا زیر چادرهای عشایری به نقالی پرداخته. بنابر این ارتباط دادن «نقالی» به مکان - به قهوه خانه، و طاقهای ضربی

و کوزه های تری و چراغ زمبوری را در «نقالی» موثر دانستن تخطئه استقلال کهن و برحق این فن و انکار استوار بودن آن بر ذات خویش است.

بعد از مکان، نوبت به عنصر «جمعیت» و تأثیر آن بر نقالی میرسد. تردیدی نیست که جمعیت در کمال بخشیدن به نقالی و بر سر شوق آوردن نقال موثر است، ولی نوع آن هرگز مطرح نیست. خاصیت انطباق پذیری آن با انواع جمعیت، از جمله خواص اصلی و اساسی نقالی است.

اگر نقال خود از عهده این مهم برنیامد، این ضعف از فن «نقالی» نیست که از خود اوست. اوست که به فن خویش تسلط ندارد. چشمتاش از آگاهی خالی و قوه تمیزش از شناسایی روح کلی «جمعیت» عاجز است. گذشته ازین، یک نقال نمیتواند برای همیشه در ناحیه معین و برای جمع معینی نقل بگوید. عمر نقل طولانی تر از عمر اشتغال نقال نیست: مردم یک ناحیه که معمولاً به قهوه خانه ناحیه خود میروند، وقتی نقل رستم و اسفندیار را از نقالی شنیدند، برای بار دوم به شنیدن آن نقل توسط

همان نقال رغبت کمتری نشان میدهند. اینست که نقال «پاجال» عوض میکند. نقال دیگر به آن محل میآید و اینک شنیدن نقل رستم و اسفندیار از نقال جدید باز هم خوشایند خواهد بود. بدین ترتیب است که چرخ زندگی نقال میچرخد و حیات نقل نیز در «تکرار» ادامه می یابد.

نقالان خوب مدام در سیر و سفرند. در برخورد با جمعیت های گوناگون است که شم مردم شناسی نقال تقویت می شود و تجارب بیشتری در انطباق نقل بدست میآورد. بطور قطع از میان دو نقال آگاه و با استعداد، آنکه گشت و گذار بیشتری داشته، قابلیت انطباق بیشتری از خود نشان میدهد. پس، خارج کردن نقال از قهوه خانه و واداشتنش بکار در اماکن دیگر و برای جمعیت های دیگر، مغایر با اصول و «اصالت» نقالی نیست. تنها این شبهه بسجا میماند که «واداشتن» منجر به راه یافتن «تصنع» در کار نقال شود. در این مورد نیز مسئله بکلی به نقال و قابلیت انطباق او مربوط است. در کار یک نقال غیر مسلط و تنگ مایه، تصنع با ورود یک غریبه به قهوه خانه هم راه پیدا میکند نقالی که بر فن محیط نیست، با دیدن شنونده ای

که بظاهر با مشتریان دائمی اش متفاوت است، خود را میبازد، ناشی گری های آشکار در ارتباط با تازه وارد نشان میدهد، واژه ها و کلمات نامناسب بکار میبرد، و تصنع از حرکاتش میبارد.

بعد از اجرای «رستم و سهراب» به روایت پنج نقال در تابستان ۴۸، به قضاوتهای تازه ای بر خوردم که دلالت بر حالت ایستایی (استاتیک) و غیر قابل انعطاف بودن نقالی داشت. معدل قضاوت ها حاکی ازین بود که همکاری چند نقال در اجرای یک نقل کاریست در جهت نفی اصالت نقالی.

بی اعتباری قضاوت، باعتبار اینکه اکثر تماشاگران عملاً برای نخستین بار با نقالی روبرو میشدند، بر من مسلم بود و هست. چون با ندیدن و حتی دیدن و تأمل نکردن و جزء جزء اجرای یک نقل را مورد مذاقه قرار ندانن، نمیتوان نقالی اصیل را از غیر اصیل تمیز داد. دیدن نقالی به شکلی که هستی کمی و کاست کاری مشکل نیست. خوشبختانه هنوز در تهران و حومه، روزانه بیش از یکصد مجلس نقالی برپا میشود. این فن برخلاف تصور موجود، فنی مرده نیست. رنگ

باخته، حقیر، و بی رمق هست، اما مرده نیست.

در عمل، معرفی نقالی در اماکن غیر متعارف مثل رادیو و تلویزیون و صحنه نمیتواند - و نباید - بیطرفانه صورت بگیرد. مستند سازی مطرح نیست. و اگر هست مستند سازی بی هدف نمیتواند باشد. یک عکس یا فیلم مستند خوب از یک مورد دینامیک (مثل یک واقعه) یا یک مورد استاتیک (مثل یک بنای تاریخی) تفاوتهای عمده ای از یک نگاه گذرا بر آن واقعه یا آن بنا خواهد داشت. این تفاوت را مستند ساز ایجاد میکند، با نگاهش، با انتخاب زوایا برای دیدن، و درشت نمایی جزئیات برای بهتر دیدن. با این تفصیل بصره آوردن نقالی دقیقاً به شکلی که در قهوه خانه اجرا میشود نه عملیست و نه کافی برای مقصود. اجرای نقل در قهوه خانه با حشو و زوائدی همراه است که امکان تشخیص خط اصلی و فنی نقالی را برای کسی که نمیتواند بطور مداوم بقهوه خانه برود و پای نقل بنشیند، دشوار میسازد. از طرفی معرف یا بصره آورنده نقالی فقط یکبار فرصت نمایاندن شمائی ازین فن را به تماشاگر دارد. لذا ناگزیر به اقداماتی خواهد بود که این اقدامات،



هم میتواند در جهت حفظ اصالت بکار افتد و هم در جهت نفی آن و در هر صورت تشخیص این مهم جز با شناخت کامل از جنبه های عملی کار نقالی میسر نیست. شناسایی نظری یا معالواسطه، اغلب به قضاوتهای فسادستی در تبیین خصوصیات این فن منجر شده است و می شود.

در اجرای سال ۴۸ «رستم و سهراب» و اجرای فعلی «بیژن و منیژه» و نیز در برنامه های تلویزیونی نقالی شاهنامه، اجرای نقلی واحد به عهده چند نقال گذاشته شده است که متناوباً بعد از برشی که توسط طبل ایجاد میشود نقل میگویند این عمل شاید بنظر پاره ای خلاف جهت اصالت قلمداد شود، زیرا دیده اند - یا شنیده اند - که در قهوه خانه ها معمولاً خوب، وقتی ما ادامه نقل یک نقال را توسط نقال دیگر بعد از «برشی» که توسط طبل پر میشود، کاری مغایر جهت «اصالت» تلقی میکنیم، دلیل آنست که نمیدانیم «برش» خود از «اصول» کار نقالی است.

در موارد زیر در نقالی «برش» ایجاد میشود. ۱ - صلوات خواستن





مرد و زن

داستان از: ارسکین کالدول

ترجمه‌ی جهانبخش نورانی

مثل سایه‌های به جا مانده از شب ، از میان فجر رنگ پریده ، از جاده بالا آمدند . جنب وجوشی در بدنشان نبود . با این حال به سختی راه می‌رفتند ، و گرد و خاکی که از زیر پایشان به هوا بر می‌خاست ، به همان سرعت برخاستن ، به زمین می‌نشست . با هر قدم سرشان را بلند میکردند و برای دیدن نخستین پرتوهای سرخ آفتاب به افق خیره میشدند .

زن لب پایش را محکم لای دندانهایش گیر داده بود . این کار آدیتش میکرد ، اما تنها راهی بود که میتواند خود را وادار قدم به قدم جلوتر برود . راه دیگری نبود که پاهایش را ، میل به میسل ، پشت سر هم به زمین بکشانند . گاهیگاهی ناله‌اش بلند میشد ، اما زاری نمی‌کرد .

رینگ گفت : « وقتشه واسیم واز نو خستگی در کنیم » . زن جوابش را نداد .

به راه رفتن ادامه دادند . در بالای تپه ، با آفتاب رو بسرو شدند . یک چهارم بالا آمده بود و افق بی‌درخت آن را مانند چاقویی بریده بود . زیر آنها دره‌یی در زیر پوشش مه ، که به آرامی از زمین بلند میشد ، آرمیده بود . میتوانستند خانه و کشتزار های بسیاری را ببینند ، اما بیشتر آنها آنقدر دور بودند که تقریباً نمیشد در میان مه تشخیصشان داد . از دودکش اولین خانه دود برمیخاست .

روث به مرد کنارش نگاه کرد . پرتوهای سرخ آفتاب شروع کرده بودند که چهره‌ی رینگ پریده‌اش را به رنگ خون درآرند ، اما هنوز چشمان او خسته و بی حالت بود . انگار با تلاش فراوان تعادلش را روی دو پا نگاه میداشت و گویی امکان داشت لحظه‌ی بعد ، تعادلش بهم خورده ، به زمین در غلتد .

زن در حالی که دقیقه به دقیقه انتظار شنیدن جواب مرد را میکشید گفت : « می‌تونیم تیاون خونه‌ی اولی به چیزی واسه‌ی خوردن گیر بیاریم . بعد ، در حالی که به جای مرد پاسخ میداد ، گفت : « آره اونجا به چیزی گیر می‌آریم . حتماً . »

آفتاب ، تند و سرخ ، از افق بالا آمد . رگه‌های ابر خاکستری ، مثل لایه های دود چوب ، از میانه‌ی سیمایش شناور بودند . تقریباً به سرعت برخاستش ، آفتاب بدل به تکه‌ی کوچک آتشی شد که چشمه‌ها میسوزاند و دیگر نگرستن به آن امکان پذیر نبود .

روث گفت : « در هر صورت بیا به امتحانی بکنیم . »

رینگ در روشنائی پاک روز به او نگاه کرد . از شامگاه شب پیش تا بحال ، این اولین بار بود که می‌دیدش ، چهره‌اش رنگ پریده بود و گونه‌هایش فرو رفته تر .

بدون حرفی ، رینگ از تپه شروع به پایین رفتن کرد . سرش را برنگرداند که ببیند زن او را دنبال میکنند یا نه ، بلکه ، در حالی که یک پایش را از پشت

پای دیگر می‌آورد و آن را با تمام قوا جلو پرتاب میکرد ، از جاده پایین‌رفت . راه دیگری نبود که خود را در روی زمین ناهموار حرکت دهد . وقتی که سرانجام زن به‌پوی رسید ، او جلوی اولین خانه ایستاده بود و داشت به دودی که بالای آن شناور بود نگاه میکرد . زن گفت : « من میرم تو به کاری بکنم . رینگ ، تو بشین اینجا خستگی در کن . »

مرد دهانش را گشود تا چیزی بگوید ، اما گلویش بسته شد و چیزی بیرون نیامد . به خانه نگاه کرد ، با سکوی کهنه پنجره‌های پرده‌دار و دودکش برآز دودش ، وقتی چشماش را به‌این چیزها میدوخت ، دیگر احساسش مثل یک غریبه در سرزمینی بیگانه نبود .

روث از دروازه گذشت ، خانه را دور زد و جلوی در آشپزخانه ایستاد . برکت و رینگ را که از جاده توی حیاط می‌آمد نگاه کرد .

کسی از پشت شیشه پنجره آنها را می‌پایید . رینگ گفت : « در بزَن . » روث پنجه‌های انگشت دست راستش را روی تخته‌هایی که به در کوبیده شده بود گذاشت و شروع کرد به زدن ، تاحدی که دستش داشت درد می‌گرفت برکت و نگاه کوتاهی به رینگ انداخت و او سرش را تکان داد .

چند لحظه بعد در آشپزخانه اندکی باز شد . سرزنی را می‌شد از میان شکاف دید . او میانسال و چهره قهوه‌یی بود . وجای زخم بلند و پهنی بر پیشانی داشت که گویی احتمالاً بر اثر ترکیدن یک شیشه مریا پدید آمده بود .

به آنها گفت : « کم شین . » روث به تندگی گفت : « آدیتسون نمیکنیم . تنها چیزی که از شما می‌خواهیم اینه که اگه ممکنه به غذایی برای خوردن به ما بدین . اگه دارین ، فقط به سیب‌زمینی یا نون یا به چیز دیگه . »

زن گفت : « من نمیدونم شما اینجا چکار می‌کنین ، دوس ندارم آدمهای غریبه رو دور ور خونم ببینم . » تقریباً در راست ، اما در یک لحظه شکاف فراخ شد و یکباردیگر میشد سر زن را دید .

سرانجام گفت : « به دختره غذا میدم . اما اجازه ندارم به مرده هم خوراک بیتم . خلاصه برای دونه‌ی قوم نمی‌رسه . » روث به سرعت برگشت و پاشنه‌هایش زمین شنی را چال انداخت . به رینگ نگاه کرد . مرد با اشتیاق سرش را تکان داد . می‌توانست کلمه‌ی را که روی لبهای زن شکل میگرفت ببیند ، اگر چه نمی‌توانست آنرا بشنود .

روث با سر به‌او اشاره کرد . رینگ چند قدم به سوی او رفت . زن گفت : « بریم به‌جا دیگه . » مرد گفت : « نه ، تو یرو تو . هر چه بهت داد بخور . به خونه‌ی بعدی که رسیدیم من به کاری می‌کنم . » هنوز هم نمی‌خواست بدون رینگ داخل خانه شود .

زن در را بیشتر باز کرد و منتظر روث شد تا از پله‌ها بالا بیاید . رینگ روی نیمکتی در زیر یک درخت نشست .

گفت : « من اینجا میشینم منتظر میومم تا تو چیزی برای خوردن گیر بیاوری . » روث به آرامی از پله‌ها به ایوان رفت و وارد اتاق شد . زن به یک صندلی در کنار یک میز اشاره کرد و روث نشست . سیب زمینی‌های شب مانده‌ی از نوگرم شده و نان بیات ، روی میز ، در جلوی او گذاشته شد . بعد زن برایش یک فنجان قهوه‌ی داغ ریخت و آن را کنار بشقاب گذاشت .

روث به سرعت شروع به خوردن کرد . قهوه‌ی داغ سیاه رنگ را مزه مزه میکرد و در حالی که زن چهره قهوه‌یی پشت او ، دم در ، جایی که میشد رینگ و روث را ببیند ، ایستاده بود ، سیب‌زمینی‌ها و نان را میجوید .

روث دوبار ترتیبی داد که چند تکه نان را توی بلوزش بلغزاند و سرانجام نصف سیب زمینی را توی جیب دامنش گذاشت . زن از رینگ که توی حیاط بود چشم برگرداند و او را با بد گمانی پایید .

زن پرسید : « راتون دوره؟ » روث جواب داد : « آره . » زن پرسید : « از راه دوری میانین؟ » روث گفت : « آره . » — « اون مردی که باهاته کیه ؟ » روث به او جواب داد : « شوهرمه . » زن از نو نگاهی به حیات انداخت و بعد به روث . برای چند لحظه چیزی نگفت .

روث سعی کرد که تکه سیب زمینی دیگری توی جیب دامنش بگذارد ، اما در آن وقت زن سخت مراقب او بود . زن گفت : « باورم نمیشه که شوهرت باشه . » روث گفت : « خب هست دیگه . » — « من به آدمی که میذاره تو دم ویلان بشی و مت چن دقیقه پیش غذا کنای کتی شوهر نمیگم . »

روث ، در حالی که در صندلیش برمیگشت تا با زن روبرو شود ، گفت : « ناخوش بوده . قبل از این که راه بیفتیم پنج هفته تو جا ناخوش افتاده بود . »

— « چرا به جای این که آواره بشین سر جاتون نمودین؟ مگه نمی‌تونس دس از کارش نکشه؟ یا این که دلش نمیخواست کار کنه؟ »

روث بلند شد . نان از دستش افتاد . گفت : « از صحبتاتون ممنونم . میخوام برم . »

زن گفت : « اگه به حرف من گوش بدی اون مرد و هرچه زودتر ول میکنی اگه اون نمیخواد کار کنه تو خیلی خیلی که . . . »

— « کار داشت ، اما به جور تب ناخوش کرد . » — « حرفتو باور نمیکنم . توهم مت سایر دروغگوایی . »

روث به طرف در رفت ، آن را باز

کرد و بیرون رفت . توی ایوان برگشت و به زنی که به‌او غذا داده بود نگرست . زن که تا پشت در عقیش آمده بود ، گفت : « اگه همانطور که گفتم ناخوش بوده ، پس چرا بلن شد و بدون این که چیزی برای خوردن تو و خودش داشته باشه آواره شد؟ »

روث رینگ را که زیر درخت روی نیمکت نشسته بود دید . نمیخواست جواب زن را بدهد . اما خاموش هم نمی‌توانست بماند .

— « دلیل این که اینجوری راه افتادیم این بود که خواهرم به ما نوشت بجهمون مرده . وقتی شوهرم ناخوش شد من بچه را فرستادم خونه خواهرم . حالا ما داریم میریم قبری رو که توش خاکش کردن ببینیم . »

به‌تندی از پله‌ها پایین دوید و به سرعت از حیاط گذشت . وقتی به کنار نیمکت رسید ، رینگ بلند شد و او را تا جاده دنبال کرد . هیچک از آنها حرفی نزد ، اما روث نمیتوانست از برگشتن و نگاه کردن به خانه‌یی که زن از شکاف آنها را می‌پایید خوداری کند .

پس از آن که سی — چهل متر راه رفتند ، روث بلوزش را باز کرد و تکه های نانی را که آنجا گذاشته بود بیرون آورد . رینگ بدون کلمه‌یی آنها را از او گرفت . وقتی تمامشان را خورد ، روث سیب زمینی را به او داد . با حرص آن را به دهان گذاشت و به هنگام جویدن و قورت دادن ، با چشماش بازن حرف میزد .

پیش از این که صحبتی بکنند ، حدود نیم ساعت راه رفته بودند .

روث گفت : « پیر زن کج خلقی بود . اگه واسه‌ی غذا نبود ، هرچی میداد نمیخوردم و میومدم بیرون . »

رینگ برای مدت درازی چیزی نگفت . به ته دره رسیده بودند و ، قبل از این که مرد چیزی بگوید ، داشتند از سراسیمگی بالا میرفتند .

رینگ گفت : « شاید اگه میدونس کجا میریم ، اینقدر باهات بد رفتاری نمیکرد . »

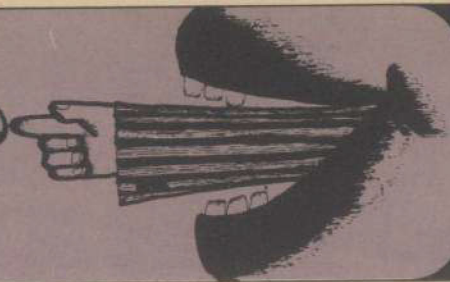
روث حق هفتش را در گلو شکست . — « چقدر دیگه مونده رینگ؟ » — « حدود پنج ساعت شص کیلومتر . » — « فردا میرسیم ؟ » مرد سرش را تکان داد . — « پس فردا چی ؟ » — « نمیدونم . »

زن در حالی که نمیتوانست حق هفتی را که گلو و سینش در هم میفشرد فرو ببرد ، پرسید : « اگه به اسب داشتیم میشد امشب برسیم؟ »

رینگ گفت : « آره ، اگه میتونستیم به اسب گیر بیاریم خیلی زودتر میرسیدیم . »

سرش را برگرداند و نیم نگاهی به جاده‌ی پشت سرش انداخت . اما دیگر چیزی ندیده نمیشد . بعد در حالی که گامهایی را که یکی پس از دیگری پاهای راست و چپ بر میداشت می‌شمرده ، به زمینی که بر آن راه میرفت خیره شد .

میان پرده



پرده اول - روزهای زندگی

دلداده بعد از ربودن بوسه‌ای کوچک از دستان دلبر خود به او گفت:
- فدایت شوم، آیا من اولین مردی هستم که عشقت را به او بخشیدم؟
دلبر فکری کرد و گفت:
- ممکنه، قیافت که خیلی به نظرم آشنا میاد!

می می خانم به دوستش می گفت:
- نامزد من شب جمعه به شب جمعه میاد عقیم، با موتورسیکلتش می‌ریم خارج شهر و عصر جمعه برمی‌گردیم.
- عجب! مامانت نگران نمی‌شه؟
- نه، کلاه ایمنی موتورسیکلت سرم می‌گذارم!

آقا پسر برافروخته به گرل فرزند زیبایش گفت:

- دیگه نه من، نه تو. بین ما همه چی تموم شد، کاغذاً موبده عکساتو بگیر.
گرل فرزند زد زیر گریه و جواب داد:
- ای بی‌رحم بی‌عاطفه منو زیر پا گذاشتی، قلمبو شکستی، از همه مهمتر مهمونی امشب منو خراب کردی.

از گفتگوی یک زوج جوان و امروزی:
پسر - عزیزم ممکنه بگی قبل از من با چند نفر آشنا بودی؟
دختر جوابی نداد. نیم ساعت بعد پسر گفت:
- عزیزم از سؤال من عصبانی شدی؟
- نه، دارم می‌شمرم.

پرده دوم - خارج از محدوده

اولی - امروز تو روزنامه خوندم که نامه تازه‌ای از ناپلئون به ژوزفین کشف شده.
دومی - خوب معلومه، با این وضعیت ...



سرگرمیهای علمی

رییس به منشی گفت:
- لطفا یک مهر خیلی مهمانه رو این نامه بزنین چون می‌خوام همه اونو به دقت بخونن.

رییس به کارمند جدید استخدام که بیچار گوشه‌ای نشسته بود گفت:
- همکارتون به شما نکته‌ای که چکار کنید؟
- چرا قربون. گفت هر وقت شما این طرفا پیداتون شد از خواب بیدارش کنم.

خانم خوشگلی وارد دفتر مدیر کل شد و از رییس دفتر پرسید:
- آقا تشریف دارن؟
رییس دفتر چاپلوسانه گفت:
- البته البته، برای شما خانم‌های خوشگل همیشه تشریف دارن، خودتون گفتن که هر وقت خانم قشنگی آمد فوراً وارد کنیم.
- پس لطفاً به ایشون بگین خانمشون اومده.

پرده سوم - میلیاردر

پسر میلیاردر معروفی راننده‌اش را صدا زد:

- برو اون رولزرویس سیاه رو از گاراژ بیار بیرون.
- بعد روی صندلی عقب تکیه داد و گفت:
- یه راست برو طرف شهر وقتی به پل رسیدی محکم گاز بده و بزین به نرده پل و بیفت تو رودخونه. می‌خوام خودکشی کنم.

خانم میلیونر به دوستش گفت:
- من عادت دارم روزی شش دفعه لباس زیر عوض کنم، اگه نکنم نمیشه ...
دوستش گفت:
- آره می‌فهمم، خود منم این عادت رو داشتم، منتها فقط تا دو سالگی.

پرده چهارم - سرکار استوار

سرکار استوار به متهم گفت:
- شبی که جرم اتفاق افتاد تو کجا بودی؟
- تو خونه خودم، تو تختخواب خودم، بهلوی زن خودم خوابیده بودم.
اگه باور نمی‌کنید ده تا شاهد هم دارم.

سرکار استوار به متهم گفت:
- خوب تو دیگه می‌تونی بری.
متهم همان طور ساکت نشست.
- گفتم که تو آزادی، پاشو برو.
- فهمیدم سرکار. ولی یه سوالی دارم.
پولها روهم می‌تونم واسه خودم بردارم؟

سرکار استوار:
- خجالت نکشیدی واسه خاطر صدو پنجاه تومن این بدبختو کشتی؟
- آخه سرکار خودتون انصاف بدین. مگه با صدوپنجاه تومن می‌شه تو این دوره زمونه زندگی کرد!

پرده پنجم - هالیوود وستارگان

دو ستاره زیبا و امروزی از یکی از همکارانشان صحبت می‌کردند:
- با تو دوسته؟
- از دوست هم بهتر و نزدیکتر. تقریباً باهم قوم و خویشیم خواهر معشوق من و معشوقه شوهرمه.

آوا گاردنر به الیزابت تیلور می‌گفت:
عجب آدم بنشانی هستم من. هر وقت یه مرد حسابی به‌تورم خورد یا اون زن داشت یا من شوهر کرده بودم.

دوتا هنرپیشه قدیمی هالیوود بهم رسیدند:
- شنیدم امسال سه تا دخترهات شوهر کردن.
- عوضی شنیدی بابا، یه دخترم سه دفعه شوهر کرد.



آقای بازرسی درسته که زندان ما مدرسه، ولی در هر حال زندانی نباید فراموش کند که اینجا زندانه!



عزیزم یه خورده دیگه یلو برام بکش!

ارادتمند جانی دالر

نویسنده: جلال نعمت‌الهی
گوینده: حسین توصیفیان
گزارش از: یوسف خانعلی



ساعت پخش: ساعت ۹ بعد از ظهر روزهای چهارشنبه از رادیو ایران

تهیه کننده: عباس تهرانی

این آقای جانی دالر، کارگاه شهید آمریکایی و ارادتمند همیشگی شنوندگان رادیو، کافی است که به نحوی وارد ماجرای شود، آنوقت است که از ساده‌ترین علائم و آثار جرم، بی‌به اصل ماجرا می‌برد و پیچیده‌ترین مرمی‌های پلیسی را به آسانی حل می‌کند.

جانی دالر، کارگاه زبردست سلسله برنامه‌های «ارادتمند، جانی دالر» را، که چند سال است از صدای ایران پخش می‌شود، همه می‌شناسند.

«جانی دالر» حدود ۲۵ سال است که هر هفته، در نیویورک، در برنامه آرش آمریکا پخش می‌شود.

برخلاف عددی که می‌گویند این برنامه از نظر آموزشی مضرب است و نوعی تبلیغ سرفست است و راه کلاهبرداری را به مردم یاد می‌دهد، گروهی معتقدند که این برنامه، برعکس، طریق پیشگیری و کشف جنایتها و سرقتها را به مردم نشان می‌دهد و دست کلاهبرداران را پیش مردم رو می‌کند.

اولین برنامه «ارادتمند، جانی دالر» اولین برنامه جانی دالر را در حدود ۱۲ سال پیش عنایت‌الله زنده‌دل برای رادیو تهیه و تنظیم کرد و هر هفته روزهای چهارشنبه به مدت نیم ساعت از فرستنده صدای ایران پخش می‌شد.

برنامه جانی دالر، از همان آغاز، گذشته از این که یک برنامه سرگرم‌کننده و ضمناً آموزشی بود، یک مسابقه هم به حساب می‌آمد، چرا که طوری تنظیم می‌شد که همیشه به یک معما و پرسش می‌انجامید و شنوندگان یک هفته فرصت داشتند که پاسخ سؤال و حل معما را بنویسند و برای مسئولان مربوطه بفرستند، و به قید قرعه، جایزه بگیرند.

بعد از مسافرت عنایت‌الله زنده دل به آمریکا، جلال نعمت‌الهی عهده‌دار تنظیم و گزارش این برنامه شد و اکنون ۱۱ سال است

یک تهیه کننده رادیو بهنگام کار

شاهرخ نادری، سالهاست که کار تهیه برنامه «شما و رادیو» را که صبح‌های هر جمعه پخش می‌شود انجام می‌دهد. «شما و رادیو» پرشونده‌ترین برنامه «رادیو ایران» است و تهیه آن مشکل‌ترین کار رادیویی.

شاهرخ، در این سالها تجربه، درکار خود استاد شده. جوانی است فعال، پرچوش و خروش، خوش مشرب، که زمانی ورزشکار قاپلی بوده، و انرژی فراوانش را هنوز حفظ کرده است.

در این عکس، او را بهنگام تهیه و ضبط «شما و رادیو» می‌بینید و حرکاتش را به رهبر ارکسترها می‌ماند.

که بی‌وقفه و تعطیل برنامه جانی دالر را برای رادیو آماده می‌کند و شنوندگان رادیو ایران آن را هر هفته در ساعت ۲۱ روزهای چهارشنبه، در قالب یک نمایشنامه نیم‌ساعته، از صدای ایران می‌شنوند و گاهی هم برنده جایزه‌اش می‌شوند.

طبق یک آمارگیری، درصد پاسخهای صحیح ارسال شده به این برنامه، در حال حاضر، نسبت به سالهای پیش، به میزان ۷۰ درصد افزایش یافته است در حالی که در سالهای اول پخش این برنامه، تعداد پاسخهای درست همیشه انگشت شمار بود و حتی بعضی هفته‌ها، با وجود رسیدن هزاران نامه، هیچ جواب صحیحی وجود نداشت و در نتیجه برنامه بی‌برنده می‌ماند. به این ترتیب روشن می‌شود که در نتیجه پخش این برنامه طی سال‌های گذشته، هوشیاری مردم در حل این معماهای پلیسی افزایش یافته و، به عبارتی، هر کدام از شنوندگان این برنامه حالا برای خودشان یک کارگاه خصوصی شده‌اند!

جایزه دالرهای رادیو ایران پرویز بهرام اولین هنرپیشه‌ی بود که ایفای نقش جانی دالر را به عهده گرفت. بعدها پرویز بهرام، به جای پرویز بهرام، ایفاگر این نقش شد و در حال حاضر چند سالی است که حیدر صابری برای ایفای نقش جانی دالر برگزیده شده است.

هنرپیشه‌های برنامه جانی دالر، تمامی اتفاق می‌افتد که جانی دالر، به علت مسافرت و مأموریت و یا مرخصی، نمی‌تواند در برنامه شرکت کند. به جای او سرگروهیان «والش»، کارگاه دستیار جانی دالر (که حمید عامل ایفاگر نقش اوست) وارد ماجرا می‌شود و در غیاب مافوق و استاد خود به خوبی انجام وظیفه می‌کند و با تجربیات و معلوماتی که طی چند سال از طریق همکاری با جانی دالر به دست آورده، دزدها و جنایتان را دستگیر می‌کند و تحویل مقامات قضایی می‌دهد.

هنرپیشگان دیگر این برنامه عبارتند از: مهین دهیم، مودین، سپروس ابراهیم‌زاده، فریدون اسماعیلی، منصور الامقام، امیرفضلی، مسعود تاجبخش و چندین از هنرپیشگان دیگر رادیو ایران.



فرستنده رادیوئی F. M.

دوشنبه ۴ مردادماه

- ۲۱ ارکستر های بزرگ جهان
کاراوی
۲۱:۳۰ موسیقی جاز
وس مونتگرمی
۱۲ موسیقی ایرانی
- ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره ۱۰۸
آواز و قالی (ایوفا)
۲۲:۳۰ موسیقی کلاسیک
استراوینسکی
- آثاری برای دو پیانو
- کنسرتو در رماژور
بارتوک
- دیور تیمتو
هینتمیت
- پنج قطعه ، شماره ۴۴



ربرت شومان

چهارشنبه ۶ مردادماه

- ۲۱ ارکستر های بزرگ جهان
فرنت و تی جبر
۲۱:۳۰ موسیقی جاز
وی چارلز - بی کارتر
۲۲ موسیقی ایرانی
ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره (۱۰۵)
آواز کلیپاکانی (اسفهان)
۲۲:۳۰ موسیقی کلاسیک
بتهوون
- سنفونی شماره ۵ در دو مینور
دوژاک
- کنسرتو ویلن سل
سویه
- لایت کاوالری



بلا بارتوک

سهشنبه ۵ مردادماه

- ۲۱ ارکستر های بزرگ جهان
برت کمپرت
۲۱:۳۰ آهنگهای انتخابی
موسیقی ایرانی
۲۲ - ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره (۱۱۲)
آواز قوامی (دشتی)

شنبه ۲ مردادماه

- ۲۱ ارکستر های بزرگ جهان
ساز های زهی ناپیس بریج
۲۱:۳۰ موسیقی جاز
جرج شرینگ
۲۲ موسیقی ایرانی
- ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره (۱۰۹)
آواز ایرج (همایون)
۲۲:۳۰ موسیقی کلاسیک
چایکوفسکی
- سنفونی شماره ۶
شوستاکوویچ
- سنفونی شماره ۶

یکشنبه ۳ مردادماه

- ۲۱ ارکستر های بزرگ جهان
چتاکنیز
۲۱:۳۰ آهنگهای انتخابی
موسیقی ایرانی
۲۲ - ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره (۱۴۱)
آواز شهیدی (بیات ترک و ضری)
۲۲:۳۰ موسیقی کلاسیک
بتهوون
- اورتور گوریلان
شماره ۳
- سنفونی شماره ۴



بتهوون

پنجشنبه ۳۱ تیرماه

- ۲۰ ارکستر های بزرگ جهان
علموت زاخاریاس
۲۰:۳۰ موسیقی جاز
دلا
۲۱ آهنگهای انتخابی
موسیقی ایرانی
۲۲ - ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره (۱۱۵)
آواز سیاوش (ایوفا)
۲۲:۳۰ موسیقی کلاسیک
چارلز ایووز
- سنفونی شماره ۱
آلیان برگ
- کامرکسرت
استراوینسکی
- سنفونی برای ساز های بادی

جمعه ۱ مردادماه

- ۱۴ موسیقی سبک
۱۵ آثار برگزیده از آهنگسازان بزرگ
۱۷ آهنگهای انتخابی
موسیقی فولکوریک
افریقا
۱۸ موسیقی جاز
لونی آرمسترانگ (۱۹۰۰-۱۹۷۱)
۱۸:۳۰ موسیقی فیلم
زینا
۱۹ آثاری از فریدون ناصری
۱۹:۳۰ موسیقی رقص
۲۰:۳۰ ساز تنها
۲۱ ارکستر های بزرگ جهان
ربرتو دل گاندو
۲۱:۳۰ کنسرت خوانندگان خارجی
اینکل برت همبردینگ
۲۲ موسیقی ایرانی
ارکستر برنامه سوم :
برنامه شماره ۱۵۹
آواز سیاوش (سه گاه)
۲۲:۳۰ اپرا (موسیقی آوازی)
ریسکی کورساکف
اپرای خروس طلایی

تلویزیون آمریکا AFTV

به تقاضای خوانندگان از این پس برنامه های تلویزیون آمریکا به زبان انگلیسی چاپ میشود تا شناختن برنامه ها با خواندن نام اصلی برای علاقمندان آسان شود .

THURSDAY

- 0800 Sesame Street
0900 Daniel Boone
1000 Cartoons
1030 Animal World
1100 Sign-Off
1830 Green Acres
1900 Mayberry RFD
1930 Flip Wilson
2030 Perry Mason
2130 Lloyd Bridges
2155 C.B.B.
2200 As It Happened
2230 Mike Douglas

SUNDAY

- 1700 Green Acres
1730 Mayberry RFD
1800 News
1815 C.B.B.
1820 Huddle
1825 Music Fill
1830 Daniel Boone
1930 Andy Williams
2030 Gunsmoke (L)
2130 Room 222
2155 C.B.B.
2200 Movie :
"Behind The Mask"

MONDAY

- 1700 Room 222
1730 Across 7 Seas
1800 News
1815 C.B.B.
1820 Huddle
1825 Music Fill
1830 Julia
1900 Doris Day
1930 Barbara McNair
2030 Bold Ones
2130 Red Skelton
2155 C.B.B.
2200 Boxing

TUESDAY

- 1700 Julia
1730 Doris Day
1800 News
1815 C.B.B.
1820 Huddle
1825 Music Fill
1830 All American College Show

SATURDAY

- 1700 Sesame Street
1800 News
1815 C.B.B.
1820 Huddle
1825 Music Fill

تلویزیون آموزشی

- پنجشنبه
۱۱:۳۰ زنگ تفریح
۱۱:۵۰ فیزیولوژی گیاهی سال ششم
۱۲:۲۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۳:۴۵ فیلم داستانی
۸ ترانه ها و چشم اندازها
۸:۲۰ سلام شانشاهی
۸:۳۵ برنامه کودکان و نوجوانان
۹:۱۵ مسابقه شیمی
۹:۴۰ گرامر انگلیسی
۹:۵۵ طبیعی پنجم
۱۰:۲۰ زنگ تفریح
۱۰:۳۰ عربی سال ششم
۱۰:۵۵ مکالمه فرانسه
۱۱:۱۰ مثلثات ششم طبیعی
۱۱:۳۵ زنگ تفریح
۱۱:۵۰ دستور زبان فارسی
۱۲:۲۰ جبر ششم طبیعی
۱۲:۴۵ زنگ تفریح
۱۳ مسابقه دانش آموزان ممتاز
۱۳:۲۵ دوش تفریح ریاضی دبستانی
۱۳:۴۵ فیلم داستانی
جمعه
۸ ترانه ها و چشم اندازها
۸:۲۰ سلام شانشاهی ، سرود فرهنگ، اشعار حماسی
۸:۴۰ اعلام برنامه
۸:۴۵ برنامه کودکان و نوجوانان
۹:۱۵ برنامه هنری
۱۰:۲۰ مسابقه اطلاعات عمومی
۱۱ برنامه هنری
۱۲:۲۰ فیلم سینمایی
شنبه
۸ ترانه ها و چشم اندازها
۸:۲۰ سلام شانشاهی
۸:۳۵ برنامه کودکان و نوجوانان
۹:۱۵ شیمی ۱ و ۲
۹:۴۰ انگلیسی دوره اول
۹:۵۵ طبیعی سوم
۱۰:۲۰ زنگ تفریح
۱۰:۳۰ جبر ششم ریاضی
۱۰:۵۵ مکالمه آلمانی
۱۱:۱۰ ریاضی سوم
۱۱:۳۵ زنگ تفریح
۱۱:۵۰ زمین شناسی سال ششم
۱۲:۲۰ هندسه و مخروطات
۱۲:۴۵ زنگ تفریح
۱۱:۱۰ ریاضی ۱ و ۲
۱۸۰۰ News
1815 C.B.B.
1820 Huddle
1825 Music Fill
1830 Glen Campbell
1930 Laugh In
2030 Bill Anderson
2100 Nitecap Theater
1. Carry On Constable
2. The Crawling Hand

« تمدن »

ترجمه: دکتر حسن مرندی

- ۱۳ -

● دور در زندگی فکری عصر خویش غوطه ور بود و آشفته‌گی عمیق روان انسان را منعکس میکرد.

● اراسموس حکیمی بشر دوست بمعنای وسیع کلمه بود و لو تر یک راهب مبارز و یک عالم بزرگ، از آن گونه رهبرانی که آلمانی‌ها همیشه چشم بر اهشان دارند.

● نهضت پروتستانه جنبشی ویران کننده و بنیان کن بود که از نظر آنانکه به آنچه می بینند دل می بندند، فاجعه‌ای تمام عیار بشمار می رفت

عصر اعتراض قسمت دوم

سلاح تازه نیرومند

اراسموس در ۱۵۰۵ به ایتالیا رفت. درست در موقع درگیری معروف پاپ جولیس دوم و میکلاآتز در بولدینا بود، و وقتی واقعات کار آراستن اطافهای پاپ را آغاز کرد در رم بود. اما بنظر نمی‌رسد که هیچکدام از این وقایع اثری بر او نهاده باشند. علاقه اصلی او وقف نشر آثارش توسط آلدوس مانتیوس ناشر معروف ونیزی و پیشاهنگ چاپهای ظریف و عامه پسند بود.

اگر در فصل گذشته درباره گسترش روح انسان از طریق تصاویر بصری سخن گفتیم، اکنون باید به رشد ذهن او از طریق کلمات بپردازیم. این با اختراع چاپ امکان پذیر شد. در قرن نوزدهم مردم اختراع چاپ را نقطه طغی تاریخ تمدن می‌پنداشتند. اما یونان قرن پنجم، شارتر قرن دوازدهم و فلورانس قرن پانزدهم، بدون صنعت چاپ امر خود را بخوبی می‌گذرانند و ما نمی‌توانیم بگویم آنها کمتر از ما متعفن بوده‌اند.

اما برای رعایت تعادل باید گفت صنعت چاپ پیش از زبان نفع رسانده است و ماشین های چاپ نخستین،

مانند ماشین چاپی که هنوز در چاپخانه پلانین Plantin در آنتورپ وجود دارد، این احساس را به ما می‌دهند که ابزار تمدن هستند. شاید شک و تردید ما در ارزش آن ناشی از رشد بعدی این صنعت باشد. البته چاپ خیلی پیش از زمان اراسموس اختراع شده بود. کتاب مقدس توسط گوتنبرگ در ۱۴۵۵ چاپ شد. اما نخستین کتب چاپی پر خرج و پر زیور و گران قیمت بودند. چاپچی ها هنوز خود را رفیق نساخان نسخ خطی می‌شمرند. بسیاری از کتب روی کاغذ پوستی چاپ می‌شدند و مانند نسخ خطی تذهیب می‌شدند. در حدود سی سال طول کشید تا واپطان و میلغان دریافته‌اند که چه سلاح تازه نیرومندی به دست آنان افتاده است، همانطور که بیست سال طول کشید تا سیاستمداران عصر ما به ارزش تلویزیون پی ببرند.

نخستین کسی که از مزایای صنعت چاپ سود کامل جست اراسموس بود. صنعت چاپ اراسموس را ساخت و ویران کرد: زیرا از یک لحاظ می‌توان گفت او نخستین روزنامه نگار جهان بود و همه خصوصیات لازم را داشت: سبکی واضح و شیوا (البته در زبان لاتینی که می‌توان گفت در همه جا، اگرچه نه به توسط همه کسی، خواننده می‌شد). عقیده‌ای درباره هر چیزی، و حتی قریحه بیان مطالب به طوری که بتوان آنها را به طرق مختلف تعبیر کرد، دارا بود. او آنیوهی جزوه و رساله و مجموعه منتشر کرد و بدین سان در عرض چند سال هر کسی که درباره مسئله‌ای عقیده‌ای داشت چنین کرد.

او در اوایل کار روزنامه‌نگاری خودشاکاری وجود آورد بنام « مدح دیوانگی ». این کتاب را به هنگامی که نزد دوست خود تاسوس مور می‌زیست نوشت. خودش گفته است که این کتاب را در عرض یک هفته نوشته است و من به جرات می‌گویم که راست گفته است. در او فصاحتی حیرت انگیز بود و این بار تمام وجود خویش را وقف نوشتن کرده بود.

این کتاب به « کاندید » ولتر بی‌شبهت نیست. موجودات و نظامات بشری واقعا در نظر مردی هوشمند ابلهانه می‌نمایند و گاه زمانی فرا می‌رسد که این احساس ناشکیبائی و آزردگی را دیگر نمی‌توان فرو خورد. مدح دیوانگی اراسموس طفیانی سد شکن از این گونه بود و همه چیز را شست و کنار گذاشت. پاپها، امیران، راهبان (و بخصوص راهبان)، دانشوران، جنگ و الهیات را شست و کنار گذاشت. در حاشیه یکی از صفحات این کتاب هولیایین طر حسی کشید که اراسموس را پشت میز کارش نشان می‌دهد، خود اراسموس بالای این تصویر نوشته: « اگر من واقعا این قدر خوش منظر بودم، بن زن نمی‌ماندم ». این کتاب کاملا قانع کننده نیست. گاه اراسموس چنان تند می‌رود که آدمی به حیرت می‌افتد که چگونه این نوشته‌ها را تحمل می‌کرده‌اند، و جالب است که در مواردی شباهتهایی به لئوناردو پیدا می‌کند، بخصوص در آنجا که فیلسوفانی را مسخره می‌کند که « با اطمینان خاطر در باره آفرینش جهانهای بی‌شمار سخن می‌گویند، خورشید و ماه و ستارگان را اندازه می‌گیرند و لحظه‌ای دچار تردید نمی‌شوند، چنانکه گوئی راز آفرینش را با آنان در میان گذاشته‌اند و طبیعت سخت فریفته آنها و پندار های آنان شده است ». طنز تویسی به شیوه معمول تمایلی منفی است، اما در تاریخ تمدن مواقعی بوده است که طنز ارزش مثبت پیدا کرده و آن زمانی است که مخلوطی لرج از همرنگی با جماعت و خود پسندی مانع طیران ارواح آزاد می‌شده. این نخستین بار در تاریخ بوده که روشنفکری تند ذهن کاری می‌کند که مردم را و می‌دارد تا ذهن خود را رشد دهند، و با عقل خود بیندیشند و هر چیز را به محک سؤال بزنند. تعلیمات این روش در اختیار هزاران خواننده در سراسر اروپا قرار می‌گیرد.

اما تیزهوشی و طنز اراسموس نبود که او را به مدت دهسال مشهورترین مرد اروپا گردانید، بلکه مراجعه او به



شکل ۱۰۳ - دور: تصویر خود بشر بنام

مقول جدی، پارسا و حقیقت جوی اروپا بود که بیرون ریمن شنایدر نمونه آنها بشمار می‌رفتند. اراسموس بعد از نوشتن « مدح دیوانگی » خود را وقف مسائل علوم الهی کرد، عهد جدید را از زبان اصلی یونانی ترجمه کرد، (تا آن زمان فقط ترجمه لاتین متداول بود که اشتباهات چندی داشت). او در نظر هزاران فرد جدی اروپا - نه در شمال بلکه حتی در اسپانیا - راه حلهای معقولی عرضه می‌کرد که به سرکشتگی های آنها پاسخ می‌داد. اراسموس با دانشوری و هوش و وضوح سبک بیان خویش بر آن بود که حقیقت را به آنان بگوید.

دور: کاوشگر روح انسان

در همان زمان که اراسموس جنبش روشنگری را از طریق کلام گسترش می‌داد، تحول دیگری در صنعت چاپ تخیل بشری را پرورش می‌داد: این حکاکی روی چوب بود. البته طی قرن‌ها به مومنان بیسواد با نقاشی دیواری و شیشه‌های رنگین تعلیم داده می‌شد، اما امکان تکثیر وسیع تصاویر که با چاپ گراورهای چوبی امکان پذیر می‌شد، در مقیاس بکلی دیگری قرار داشت که هم وسیعتر و هم خصوصی تر بود. طبق معمول این اختراع هم توسط انسانی انجام گرفت. او آلبرشت دور Albrecht Durer بود.

دور شخصیتی عجیب بود. اگر چه در شهر استادان آواز، در نورمبرگ زاده و پرورده شده بود، پدرش نجار بود و خودش سیمای زاهدانه‌ای را که تصور می‌شد صنعتکار آلمانی باید داشته باشد نداشت. بشدت دچار شرم حضور و غرور بطالت بود. تصویری که از خود کشید (شکل ۱۰۲) و فعلا در موزه مادرید است، با حلقه‌های مویش که دور چهره‌اش را گرفته‌اند و چهره‌اش که نشانه حساسیت است، شاکار شیفنگی به خویش است. دو سال بعد او از این نیز جلوتر رفت و خود را در تابلویی با حالت قدیمی و شیشه مسیح تصویر کرد. این کار به نظر ما کفرآمیز می‌نماید و توضیح دوستانه دور مبنی بر این که به گمان دور قدرت خلاق ودیعه‌ای الهی است و او می‌خواسته با تصویر کردن خود به شکل مسیح به تسبیح خویش ادای احترام کند، قانع کننده نیست. دوست است که این عقیده که هنرمند آفریننده‌ای ملمه از خداوند است جزئی از عقاید رنسانس بود و توسط فیلسوفان فلورانس



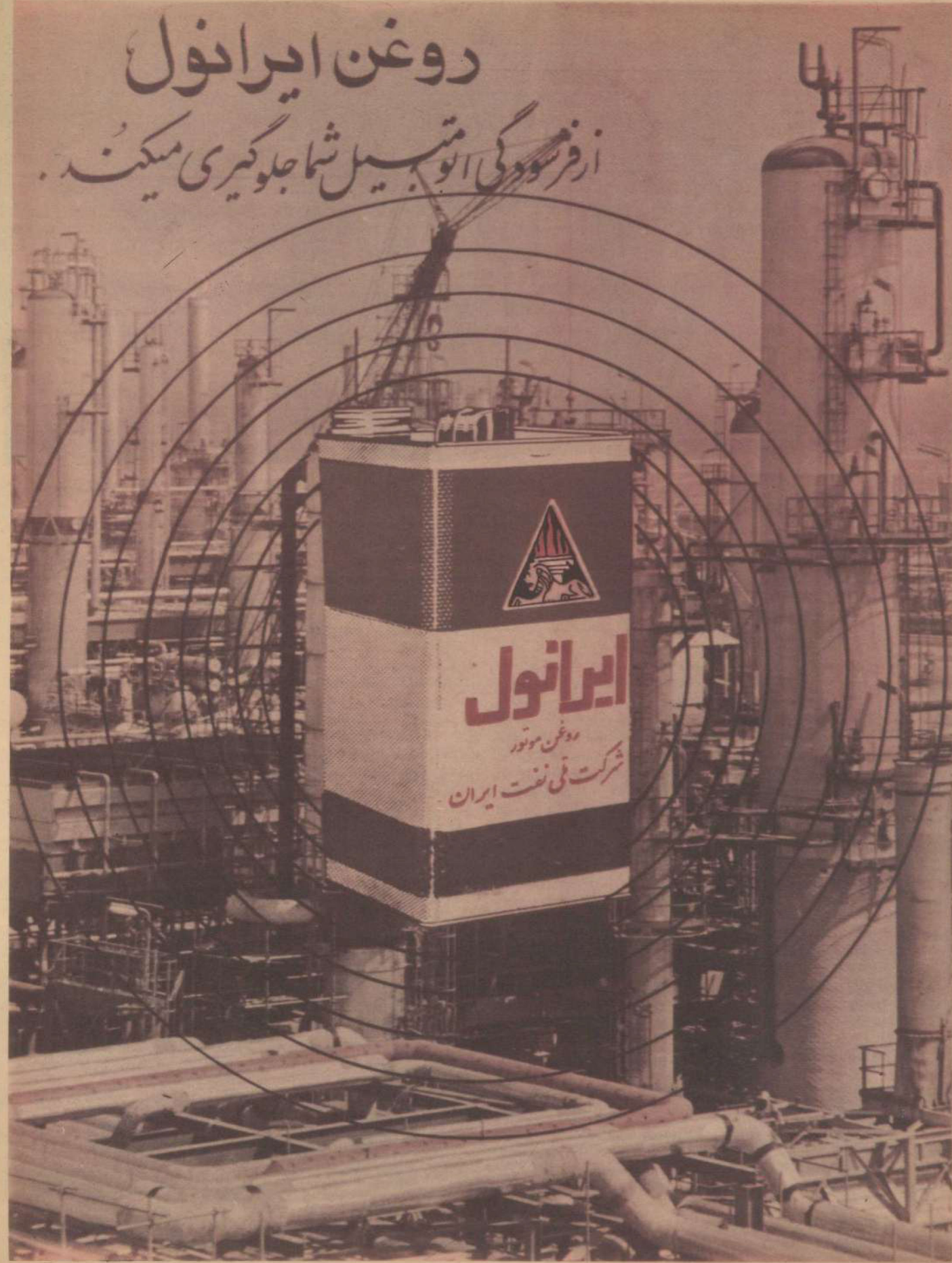
« تفکر » رودن نشسته است و در دست خویش قطب‌نمایی دارد که مظهر اندازه‌گیری و نمایشگر تسخیر جهان توسط علم است و در پیرامون او مظاهر کار خلاق بشری: اوه، رنده، پرگار، ترازو، چکش، یوته و دو عنصر اصلی هندسه فضائی، یعنی کره و کثیرالسطوح دیده می‌شوند. اما همه این ابزارهای ساخت و ساز به کناری افکنده شده‌اند و او نشسته است و درباره بهبودی تلاش بشری می‌اندیشد. نگاه خیره سواسی او آشفته‌گی عمیق روانی را منعکس می‌کند. آن ذهن آلمانی که دور در اصلاح مذهبی را آفرید، روانکاری را نیز بوجود آورد. من در آغاز کتاب اشاره‌ای به دشمنان تمدن کردم: آری، در این از پیشگویانه دور یکی از طرق ویران کردن تمدن، ویران کردن از درون، نشان داده شده است.

اما آنچه به دور در عصر خویش چنین اهمیتی بخشید آن بود که وی حقایق ظاهر را، همراه با نیروی بارور ابداع در جنگ آهنگین خویش گرفت. حکاکی‌ها و گراورهای او در موضوع های مذهبی، نشانه اعتقاد کامل است. همچنین با گذشت زمان او استاد مطلق همه شکردهای عصر خود بود، بخصوص در علم مناظر و مرایا سرآمد شد، وی این علم را مانند فلورانس‌های نخستین بعنوان یک بازی فکری بکار نمی‌برد بلکه آنرا برای افزودن حس واقعیت بکار می‌گرفت. حکاکی های او روی چوب راه جدیدی برای نگریستن به هنر گشود، دیگر هنر نه چون چیزی جادویی با کنایه بلکه چون چیزی دقیق و واقعی تلقی می‌شد. من شک ندارم که بسیاری از مردم ساده که تصاویر حکاکی‌های او را از مریم مقدس، (شکل ۱۰۶) می‌خریدند، آنرا بعنوان یک سند صحیح تاریخی می‌پذیرفتند.

دور در زندگی فکری عصر خویش غوطه‌ور بود. دوهمان سال که اراسموس ترجمه خود را از نامه‌های سن ژروم St Jerome به پایان می‌رساند، دور گراوری از این قدیس

روغن ایراتول

از فرمودگی اتوبسیل شامادگیری میکند



شکل ۱۱۰ - کرانش : عمارتین لوتر (کده کاری)



شکل ۱۰۹ - کرانش : عمارتین لوتر (کده کاری)



شکل ۱۰۸ - لوتفر : شهور ، برگ و ایلس

امیران حامی خویش خواست آنرا با نهایت خشونت فروشانند. لوتر ویرانگری خوش نداشت ، حتی با نابود کردن تصاویر و شمایلها مخالف بود . اما بیشتر پیروانش مردمی بودند که دینی به گذشته حس نمی‌کردند - زیرا گذشته برای آنان جز بندگی تحمل‌ناپذیر چیزی در بر نداشت . به این جهت نهضت پروتستانها جنبشی بنیان‌کن شد و از نظر آنان که به آنچه می‌بینند دل می‌بندند ، فاجعه‌ای تمام میار بشمار می‌رفت .

ما همه از انهدام تصاویر و شمایلها - که امروز آنها را آثار هنری می‌نامیم - آگاهیم و میدانیم که کارگزاران نهضت پروتستان حتی به کلیسای محقر روستائی می‌رفتند و هر چیز زیبارا که در آنها بود می‌شکستند ، نه تنها شمایلها را ، بلکه پوششهای کنده‌کاری شده جامهای مقدس ، مثبت کاربهای محرابها و هر چه را به دستشان می‌رسید خرد می‌کردند . برایشان صرف نداشت که مدتی دراز به یک پیشه مشغول باشند .

نتایج کار آنها را در تقریباً همه کلیسای قدیمی انگلیس ، و بسیاری از کلیسای فرانسه ، می‌توان دید ، مثلاً در نمازخانه مریم در الی Ely همه شیشه‌های رنگین خرد شده و همه برجسته‌کارها از زندگی مریم که در دسترس آنها بود بر سر شده‌است - پیشه‌ای شکست‌ناشدنی گمان می‌کنم انگیزه‌های آنان چندین‌وجهی به‌دین نداشتند ، بلکه بروز یک فریاد بوده‌است - فریاد انهدام هر چیز خوشایند ، و هر چیزی که نمکس کننده آن حالات ذهنی باشد که برای جماعت ساده‌دل نامفهوم است . وجود این ارزشهای نامفهوم آثار را به‌خشم می‌آورد .

لوتر : رهبر ، راهب مبارز و عالم روحانی

لوتر ، هر چه بوده باشد ، فرمان نیز بود و پس از همه شک و تردیدهای حکیمانه بشرگرایی ، و گریزهای نامطمئن اراسموس ، با احساس آسودگی خاطر ندای لوتر را می‌شنویم که می‌گوید : « من در اینجا ایستاده‌ام . » ما دراز کنار لوکاس کرانش تقاضای محلی ویتن برگ و دوست مورد اعتماد لوتر ، می‌توانیم ببینیم که این روح سوزان به چه می‌مانسته است . دوستی این‌دو ، از دوستی اراسموس و هولباین نزدیکتر بود . آندو پدر تعمیدی فرزندان یکدیگر بودند و کرانش لوتر را در همه جنبه‌های متفکر زندگی‌اش تصویر کرده است : یک راهب مبارز روحانی ، یک عالم بزرگ الهی با چانه درشت روستایی و پیشانی میکلاآتور (شکل ۱۰۹) ، مردی عامی رستگار شده در موقع ازدواج لوتر با راهبه‌ای هشیار و ستودنی (کرانش شاهد این ازدواج بود) ، حتی با لباس میل ، وقتی که لوتر می‌خواست ناشناس به‌پوشن برگ برگردد . بیشک لوتر شخصیتی اثر گذار داشته است و از آن دست رهبرانی بود که آلمانیهای جدی همیشه چشم به‌راهشان دارند .

لوتر نه تنها نزدیک‌های آنان را بر طرف کرد ، و به آنان شهادت بیان عقاید را بخشید ، بلکه خشونت و هیستری خفته این مردم را - که قبلاً اشاره‌ای به آن‌کردم - نیز متناگست . و این قسوسی برای تمدن بود . آسوی این خشونت خصیصه‌ای دیگر در مردمان شمال اروپا بود که با تمدن مناقات داشت : کینه‌ورزی پرشور بر ضد مقل و سلیقه‌که مردان شمال ، گویی از دوران جنگل‌نشینی در خود نگاهداشته بودند . به این چهره که مانند پادشاهان قدیمی تروا Troll است بنگرید (شکل ۱۱۰) ، که گویی از دل خاک سر بر آورده است . این چهره پلور لوتر است (که برآستی هم از دل خاک بیرون آمده بود - زیرا معدنی بود) که کرانش تصویر کرده است .

ه. ج. و لوتر H. G. Wells زمانی بین جماعت اهل اطاعت و جماعت اهل اراده تمایزی قائل شده بود و می‌گفت دسته اول جوامع پایدار ، مانند مصر و بین‌النهرین را - که گاهواره تمدن بوده‌اند - ایجاد می‌کنند و دسته دوم قبایل ناآرام و سرگردان شمالی را بوجود می‌آورند . شاید تا آنجا که چنین تعمیم‌هایی می‌توانند درست باشند ، حق با او باشد . اما آن جماعت اصحاب اراده ، بودند که جنبش وسیع مرسوم به « اصلاح دینی » را بوجود آوردند . اراسموس در پایان نامه‌ای که خروج پروتستانهای مذهب را از کلیسا در آن وصف کرده می‌افزاید : هیچیک از آنان ، جز پیر مردی ، کلاه خویش را از سر برنداشت .

تهیه کرد که در اطاعت مینا شبیه اطاق دلخواه اراسموس ، روشن ، آفتابگیر و بسامان به کار مشغول است ، اما در این اطاق بالشتی بسیار وجود دارد که معمولاً در دیرها وجود نداشت .

اشاره صریحتری به اراسموس ، در گراوود دیگر دور بنام « شهور ، مرگ و شیطان » (شکل ۱۰۸) دیده می‌شود . یکی از پر خواننده‌ترین کتب اراسموس « رهنمای شهور مسیحی » بود و مسلم است که وقتی دور این گراوود را تهیه می‌کرد کتاب اراسموس را در نظر داشته است ، زیرا خود او در دفتر خاطراتش با اشاره به این حکای می‌نویسد : « ای اراسموس روتردامی ! کجا بر مقر خود خواهی ایستاد آهان ، ای شهور مسیح ، در کنار مسیح خداوند ما پیش بران ، حقیقت را حمایت کن و نجات شهادت را به‌دست‌آور ! » اما این اثر در زمانه کار اراسموس نیست ، این شهور گرفته و مصمم با زره سنگین گریک که می‌پروا از دو مظهر غریب هراس در کنار خویش پیش می‌رود ، از آن دانشور هوشمند و جلاله ، با آن نیم نگاه های عصبانی ، بسیار دور است .

تمدن کلمات

اگر قرار باشد تمدن پژمرده نشود یا مانند تمدن جامعه مصر باستان منجر نگردد ، باید ریشه‌هایی عمیقتر از آنچه پیروزی‌های فکری و هنری رنسانس را سبب شد داشته باشد و از آنها نیرو بگیرد . سرانجام تمدنی نوین پدید آمد - اما این تمدن تصاویر نبود ، بلکه تمدن کلمات بود . بدون کلمات تفکر وجود ندارد . لوتر نیروی کلام را به‌مردم آلمان بخشید . اراسموس فقط به لاتین چیز می‌نوشت ، لوتر کتاب مقدس را به زبان آلمانی - و تا آنجا که من سر درمی‌آورم آلمانی فاخر - ترجمه کرد و به مردم این امکان را داد که نه فقط مکاتب مقدس را به زبان مفهوم بخوانند ، بلکه درباره آن بیندیشند . وسیله چاپ نیز در اختیار او بود تا آنرا در دسترس مردم بگذارد . ترجمه کتاب مقدس که توسط کالوین Calvin به فرانسه و توسط تیندیل Tyndale و کاوردیل Coverdale به انگلیسی صورت گرفت نقطه عطفی در رشد ذهن اروپائی ، و شاید در تمدن اروپائی بوده است . این ترجمه‌ها مرحله‌ای در رشد و گسترش ناسیونالیسم نیز بود و من همانطور که گفته‌ام و خواهم گفت تقریباً همه قدمتهای که در تاریخ تمدن به پیش برداشته شده است ، در دورانهای انترناسیونالیسم بوده است .

حکیم بشر دوست

خطاب پرتوان دور به اراسموس مدت پانزده سال توسط معاصرانش در سراسر اروپا طنین افکند و هنوز نیز در کتب تاریخ سبک قدیم دوج می‌شود . پس چرا اراسموس دستی از آستین بیرون نیآورد ؟ اراسموس جواب می‌داد که او بیش از هر چیز خواهان احترام از نرفته شدید در میان جهان تمدن است ، او گمان نمی‌کرد که شورش و انقلاب مردم را شادمانه‌تر کند - و برآستی هم به ندرت چنین می‌شود . پس از آنکه دور تصویر اراسموس را کشید ، اراسموس در یکی از نامه‌هایش درباره پروتستانها می‌نویسد : « من آنها را که از مجلسی وعظ برمی‌گشتند دیدم . گفتمی روح شیطان به آنان الهام داده ، چهره های هم‌مانت خشم و درندگی غریبی را بروز می‌داد . »

اگرچه اراسموس به‌نظر ما چنین تواندیش نمی‌نماید ، اما در واقع او فراتر از عصر خویش زیسته است . او بحکم طبیعت خویش به قرن پیشین تعلق داشت ، مانند پیوس دوم حکیمی بشر دوست به معنای وسیع کلمه بود ، آب و هوای جهان فرمانی که در سال ۱۵۰۰ در فلورانس پدیدار شد ، به مزاج او نمی‌ساخت . موضوع خارق‌العاده‌ای به نظر من این است که چگونه تا آن حد پیروان فراوان یافت . و چگونه اراسموس ، با لایزال نقطه‌نظرهای اراسموسی ، به موفقیت نزدیک شد . این نشان می‌دهد که حتی در دوره بحران چه بسیار از مردم آرزوی بردباری ، مقل و سادگی زندگی - و در واقع آرزوی تمدن - را دارند ، اما وقتی موج خروشان محرکهای هیجانی و زیستی ، بالا می‌گیرد ، در برابر آن‌ناوانند . بدین سان در حدود بیست سال پس از تجلی روح فرمانی در آثار میکلاآتور ، این روح در آلمان ، در گفتر و کردار لوتر Luther ظاهر شد .

عصر ویرانگری و انهدام

اراسموس مخالف رسوم و تشریفات در مذهب بود ، اما وقتی کار به اجتماع می‌کشید احساس دیگری داشت . شکست‌ناکه لوتر نیز چنین بود - قیام عظیمی که به نام « شورش دهقانان » معروف است چنان لوتر را به هراس افکند که از



بازار مسگرها، اوج هیاهوی بازار

بازار

ربع قرن دیگر از آن اثری نمانده باشد

بعقیده مادران و دران ما، مس شگون دارد.

یا هجوم پلاستیک، ظروف مسی را از دهای مایکسره بیرون می راند!

رپر تاژ از: احمد الهیاری

عکسها: ازمیریم زندی



بازار همیشه با آفتاب آغاز میشود. در دههای تنگ و بیخ در بیخ بازار خوبی است که از بطن آفتاب است. وجه تمیزی دارد این خون گرم در این بیکر از دیر مانده. تمیزی نند و هیاهوی، انگار قلب هزار کبوتر از صیاد گریخته. تمیزی بی‌امان تا لغتی بعد از غروب، که زمان خواب بازار است تا آفتاب دیگر ...

شب هنگام بازار بمطبی از سکوت می‌ماند. و نگاه تنها صدای پای رهگذری در زیر سقف ضربی بازار طنینی دارد. و دوباره سکوت. امروز ... هرچه هست سیل هیاهوست چنان که دشوار می‌توان صدای کسی را از آن میان شنید. هر گوشه و گزری در بازار نامی دارد. و هر نام متضمن حس‌هایی بسیار. هر گوشه بازار تاریخی ملموس است و بازار. این پیر دیر مانده - هرگزش را اختصاص به حرفه بی خاص داده است.

بازار کفانی ها ... بازار آهنگر ها ... و بازار مسگر ها ... که اوج هیاهوی دیوانه وار بازار است.

بازار مسگرها از سمت جنوبی « چهار سوگ بزرگ » آغاز میشود و تا « گلر لوطی صالح » و کوچه هفتان امتداد سرخرنگ مس ها است که در دو سو صاف کشیده‌اند و بوی قلع و نشادر که از لایای صدای نرفته چکش ها در فضا پر میکند ... بازار مسگر ها در چنین معنی است و پیش از آن که پا به آستانه این بازار بگذاریم صدای کر کننده نیسین فلش را می‌شنویم، صدای چکش ها را که بی‌امان بر بیکر سرخ ورقه های مس می‌نشیند تا شکلی از یک ظرف یا وسیله‌ی دیگر را خلق کند.

بازار مسگر ها خیلی پیر است، شاید سن و سالی نزدیک به یک قرن و نیم داشته باشد و یا بیشتر. و در تمامی این مدت، هر روز، با طلوع آفتاب، صدای برخورد چکش‌ها با ظروف مسین آغاز گشته است و بی وقفه تا غروب ادامه داشته است. و در تمامی این سالها، این گلرگاه بر خروش از مراحل بسیار گذشته است و از حوادثی تلخ و شیرین حرفها دارد - از خونهایی که خاکش را به رنگ مس درآورد و فریاد هایی که صدای چکش ها را به خاموشی کشاند. و آن هنگامی بود که جنبش مشروطه خواهی ایران را به التهاب کشیده بود و تهران را. آن سالها را بازار مسگر ها به یاد دارد - وقتی که مشروطه خواهان از مسجد جامع تهران بیرون زدند و در آستانه بازار مسگر ها درست زیر «چهار سوگ» با آتش گلوله‌های سربازان «عین‌الدوله» به خاله افتادند. و بعد ها ... و بعد ها ... زمانی بسیار گذشته است و این بازار پیر آنقدر در آندیشه احتضار خود سردرگم است که کمتر به یادآوری خاطره‌ی می‌پردازد. دیگر بازار مسگر ها را شوک‌هایی نیست. از ارج و شوکت گذشته احتضاری مانده است و نفس زدنی به زور.

ظروف مسین از دیرباز در ایران خواستاران بسیار داشته است و حتی امروز هم که در میدان رقابت با ظروف آلومینیومی و پلاستیکی و شیشه‌ی شکستی فاحش یافته است باز در هر خانه بی‌میتوان سرافی از آن گرفت. این توجه مردم به ظروف مسین علت های گوناگون دارد: یکی استحکام و دوام آن است، به‌طوری که اشیاء مسی از نسلی به نسل دیگر ارت می‌رسد، و دیگر این که در روی بعضی از ظروف مسین - مثل مجسمه ها، بشقاب ها و

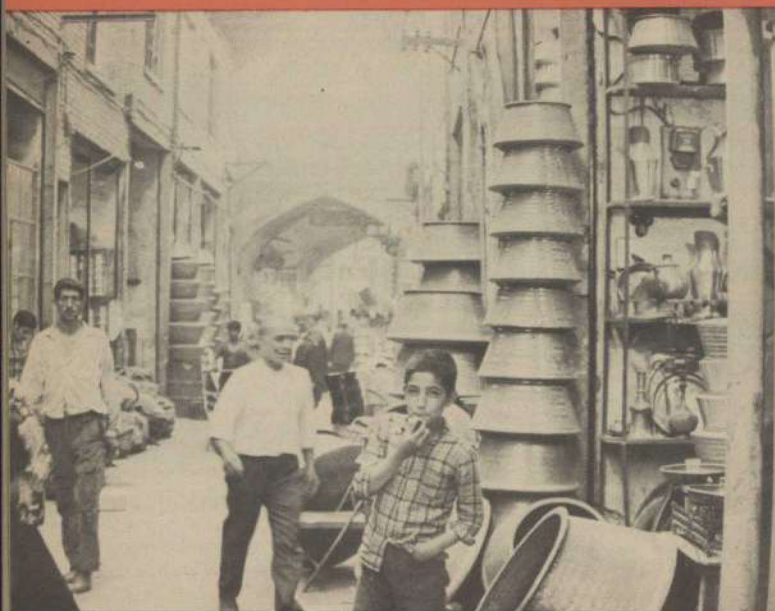
کاسه های بزرگ، به خاطر انعطاف پذیری مس، نقش و نگار هایی حک می‌شده است که به زیبایی و ارزش ظروف مسی می‌افزوده است و بیشتر مورد توجه مردم ایران فرارشان می داده است. کار حکاکی روی مس هنوز هم کمرب بیش ادامه دارد، و در بازار مسگر ها دو کارگاه فلزینی هست و فلزینانی که بر روی گلدان ها و مجسمه ها و ظروف دیگر به خلق نقش های بدیع مشغولند.

یکی از دلایل دیگری که مس را مورد توجه فراوان داده است جنبه یم و شکونی است که از دیرباز برای آن فائل شده‌اند. می‌گویند مس خوش یم است و حتی بختن غذا در ظروف مسی - طبق احادیث اسلامی - صواب دارد. معمولاً در تکایا و مساجد، وقتی که اطعام می کنند، غذا را در دیک های مسی می‌پزند. و نیز بسیار دیده شده که ظرفهای مسی را به عنوان نذر و نیاز وقف مساجد و امامزاده ها کرده‌اند. این هنوز هم، در بین خانواده های مؤمن به اصول مذهبی، رایج است.

چند سال پیش، اداره اوقاف، ظرفهای مسی موقوفه امامزاده داود تهران را - که

مس از کشور های خارجی، ارزش این فلز پایین و پایین‌تر آمد تا جایی که حتی بانک کارگشایی که مس را به عنوان فلز گرانبها به گردان می‌گرفت از پذیرش آن امتناع کرد. پایین آمدن ارزش مس، و نیز تولید ظروف آلومینیومی و پلاستیکی، باعث شد که این فلز و در نتیجه محصولات ساخته از آن رواج خود را از دست بدهد و پیشه مسگری به حال احتضار بیافتد.

هنوز در میان خانواده های قدیمی ظروف مسی را بر انواع دیگر ظروف ترجیح می‌دهند و در میان همین خانواده ها هنوز مس جزه جدا نشدنی چیزیه عروس هاست، اما با این حال مس دیگر آن ارج و قرب گذشته را ندارد و مسگر ها اکثر مسگری را رها کرده‌اند و به دنبال پیشه دیگری رفته‌اند. یکی از آنها که چهل سال حرفه‌اش مسگری بوده، اینک همین مقاله مسگری را تبدیل به فروشگاه پلاستیک کرده است. و دیگری هم که مسگری معروف و پراسابقه بوده است چند قدم پایین‌تر از مقاله اولی، یک فروشگاه کفش باز کرده است.



هنگامی که از مسگر سابق و پلاستیک فروش فعلی سوال می‌کنم که چرا پس از چهل سال سابقه در مسگری به حرفه جدیدی رو کرده، دم از کسادی بازار می‌زند و این که دیگر در میدان رقابت با پلاستیک و انواع دیگر ظروف جایی برای مس نمانده است. مسگر دیگری که کسادی بازار به جانش آورده، می‌گوید: «سی سال است که حرفه‌ام مسگری است. دیگر برای ترکه کردن آن خیلی دیر شده»، و چواری از احتضار مس حرف می‌زند که انگار عزیزی را در آستانه فنا می‌بیند، و به راستی برای او که سی سال با این فلز زندگی کرده است باید هم چنین باشد. مسگر دیگری می‌گفت: «از زمان بچگی شغلم این بوده و پدرم هم مسگر بوده است. ولی حالا با آن زحمات خیلی فرق کرده است. دمی چهل سال پیش حرفه مسگری شاید پردآمد ترین کارها بود، چرا که اکثر وسایل زندگی از مس بود، بشقابها ... مجسمه ها ... دیک آبریز و آبگردان و حتی دیک آب حمام ها. خود من در روز چند دیک آب می‌فروختم ولی حالا وضع عوضی شده و ظروف مسی را

هفته آینده:



این هفته مسابقه « آقا و خانم » تلویزیون پایان می‌پذیرد. ماهم اکنون سرگرم شمارش آراء خوانندگان خود هستیم. این مسابقه که از اولین شماره مجله ترتیب یافته بود با استقبال گرم خوانندگان مجله روبرو آمد. تعداد کویپ هائی که تاکنون بدست ما رسیده، بیش از پنج هزار است. هفته آینده (در شماره ششم مرداد ماه) اسمی « آقا و خانم » انتخابی شمارا (که دارندگان بیشترین آراء خوانندگان هستند) اعلام خواهیم کرد و نیز با اطلاع شما خواهیم رساند که مجلس ضافت با شرکت خوانندگان رای دهنده به دو نفر انتخابی، برای تعیین دو برنده جایزه مسابقه ما، در چه تاریخی برپا خواهد شد.

همچنانکه می‌دانید این جایزه عبارتست از شرکت در کلیه برنامه های پنجشنبه جشن هنر، بلیط رفت و برگشت با هواپیمای و اقامت در بهترین هتل شیراز بدست ۱۵ روز.

در انتظار شماره آینده باشید!

« آقا » و « خانم » تلویزیون چه کسانی خواهند بود؟

نشسته و به علت بدی هوا حرکت منبسطی بارگاه اول چند روز به تاخیر می‌افتد. سرانجام من به ارتفاع ۶۲۰۰ متری صعود کردم، اما چون برنامه صعود از غده جنوبی به علت نامساعد بودن هوا متوقف گردید، به هم راه کوهنوردان سوئیس، ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی بازگشتم و بعد از شرکت در مراسم سوزاندن جسد آقای « باهوگونا » در ارتفاع ۴۸۰۰ متری، به دهکده « لولا » Lukla باز گشتم و از آنجا با هواپیمای کاماندو پرواز کردم.

لازم به یادآوری است که برنامه این هیات بین‌المللی که کوهنوردان ۱۲ کشور اروپایی و آسیایی در آن شرکت داشتند، به علت نامساعد بودن هوا به هم خورد و کوهنوردان، بدون کسب توفیق نهایی در انجام برنامه، مجبور به بازگشت شدند. کشور های شرکت کننده در این برنامه عبارت بودند از: آلمان، اتریش، نروژ، ژاپن، هندوستان، آمریکا، انگلیس، نیپال، سوئیس، ایتالیا، فرانسه و لهستان.

« کلی » بپ میزنیم، اما به قدری صحبت شیرین است که متوجه گذشت وقت نشده‌ام. باهم به‌سوی چادر غذاخوری حرکت می‌کنیم. « کلی » بین راه با لحنی دوستانه میگوید: « اگر باز هم سئوالی داری بپرس، من از جواب دادن خسته نخواهم شد. »

بعد از صرف شام، با بارگاههای بالا رابطه برقرار می‌شود. بارگاه دوم اعلام میکند که جسد بیجان « باهوگونا » - عضو هندی هیات کوهنوردان - در ارتفاع ۶۷۰۰ متری - بین بارگاه دوم و سوم، روی خط الراس غربی، از میان برف‌ها پیدا شده است. « باهوگونا » از شدت سرما و خستگی جان سپرده است. قرار میشود روز بعد جسد او به بارگاه اصلی منتقل شود.

از « کلی » خدا حافظی می‌کنم و به چادر خود میروم به این امید که صبح فردا به سوی بارگاه اول در ۶۱۰۰ متری حرکت خواهم کرد.

روز بعد، نیم متر برف روی چادرها

چادر ببینید که نزدیک يك متر برف بر آنها نشسته است. این، به خاطر آن است که حرارت دستگاهها با هوای بیرون یکی باشد تا از عرق کردن عدسی های دوربین جلوگیری شود. چون اگر عدسیها عرق بکند بلافاصله یخ میزند و کار ما به کلی فلج میشود.

(برای اطلاع شما باید یادآور بشوم که درجه حرارت دربارگاه دوم - ارتفاع ۶۶۰۰ متری - در ساعت ۵ بعد از ظهر به ۲۰ درجه زیر صفر و در ساعت ۹ شب به ۲۲ درجه زیر صفر میرسد.)

سایا تا به حال حادثه‌یی هم برای فیلم برداران پیش آمده؟

- خوشبختانه برای افراد ما تاکنون حادثه ناگواری پیش نیامده، اما ما همگی در برابر هر حادثه‌یی بیمه هستیم.

در همین اثنا صدای سوت در فضای بارگاه می‌پیچد، این نشانه دعوت بسرای صرف غذاست. با تعجب ساعت را نگاه می‌کنم، پنج بعد از ظهر است. سه ساعت است که من و

یک ایرانی ...

بقیه از صفحه ۷

فیلم روابط انسانها در این شرایط سخت نشان داده میشود و صدای توفانهای عظیم که بر چادر های کوهنوردان می‌گردد به گوش میرسد. در این فیلم تماشاگر شاهد توفانهای برف است و به وضوح می بیند که چگونه غرقه حرارت سنج در حدود ساعت ۹ شب، در این ارتفاع، روی چهل درجه زیر صفر در نوسان است.

میرسد: - راستی شما در چنین هوای سردی چگونه فیلمبرداری میکنید؟

- طبیعی است که فیلمبرداری در این شرایط مشکلتر است تا در شهر، اما در عوض ما هم به دستگاهها و وسایلی مجهز هستیم که با دستگاههای معمولی فرق دارد. ما برای این که قسمتهای متحرک دوربین ها یخ نزنند از روغن های مخصوص ضد یخ استفاده می‌کنم و برای میزان کردن سریع سرعت، نور و فاصله روغن های مخصوص به‌کار می‌بریم. هم‌اکنون شما میتوانید دوربین های ما را خارج از

یا خارجی ها می‌خرند یا خانواده های قدیمی تهران که هنوز با پلاستیک اخت نشده‌اند. در سی چهل سال پیش ناچاران زیادی با سرمایه های هنگفت در این رشته کار می‌کردند و مسگری و تولید و فروش لوازم مسی نقش مهمی در اقتصاد ایران داشت، اما امروز کمتر ناچار نام آوری را پیدا می‌کنید که در این رشته سرمایه گذاری کرده باشد. امروز کمتر ناچاری را می‌یابید که بیش از صد هزار تومان در این راه سرمایه گذاشته باشد، و می‌دانید صد هزار تومان سرمایه، آن هم در بازار تهران که مرکز اقتصاد تجاری ایران است، سرمایه خیلی خیلی اندکی است. دیگر مسگری از لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه نیست. مثلا وقتی مغازه بفل دست من، که از لحاظ سرفصلی وضع یکسانی با مغازه من دارد، با سرمایه‌یی بسیار قلیل تر از سرمایه من از راه فروش محصولات پلاستیکی درآمدی شاید ۵ برابر درآمد من دارد، برای من و امثال من چاره‌یی نمی‌ماند جز این که ما هم به او بپیوندیم و مغازه‌ها را تبدیل به پلاستیک فروشی یا کفش فروشی کنیم. در مغازه من لافلافل صد هزار تومان مس موجود است. فروش این مسها و برگشت سود آن با حرکت بسیار کندی انجام میگیرد. یعنی در طول يك ماه شاید بیش از ده هزار تومان فروش نداشته باشم که سود حاصله از این ده هزار تومان شاید در حدود ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ تومان باشد، در حالی که پلاستیک فروشی بفل دست من حداقل روزی ۱۰ هزار تومان فروش می‌کند. به این ترتیب می‌بینید که درآمد يك روز پلاستیک فروشی رفقی در حدود درآمد يك ماه من است، با توجه به این که او نه زحمت توانفرسای ۱۲ ساعت چکش زدن را دارد و نه سرمایه‌یی که به جریان انداخته از سرمایه من بیشتر است. علت دیگر رکود بازار مسگری، گران بودن مصنوعات مسی و ارزانی وسایل پلاستیکی و آلومینیومی است. مثلا يك آفتابه پلاستیکی بیش از ۲۰ ریال ارزش ندارد در حالی که همین آفتابه اگر مسی باشد از ۵۰۰ ریال کمتر نیست. «

سفيدگري یکی از رنج آور ترين رشته‌های مسگری است. سفیدگران مسی های نو یا کهنه را با قلع سفید می‌کنند. دکه سفیدگری يك کوره آتش دارد و يك گودال که در آن ماسه و آب می‌ریزند. در سفیدگری از بنه، قلع، نشادر و ذغال سنگ استفاده می‌کنند. قبل از سفید کردن يك ظرف مسی، آن را در گودالی که در آن مقداری شن و آب ریخته‌اند می‌گذارند و کارگر سفیدگر باید با



چرخاندن مس در آن گودال می‌پردازد. پای کارگر مسگر همیشه به علت اصطکاک با شن ها زخمی و خونی است.

کارگر سفیدگر همیشه در معرض خطر بیماری های ریوی است، چرا که دائما دودی را که از ریختن نشادر به روی ظروف گداخته مسین برمیخیزد استنشاق می‌کند.

آفتاب می‌رود که شهر را به شب بسیار و من که رفتن آفتاب را در زیر سقف ضربی بازار نمی‌بینم، از سکوتی که در آن بازار می‌نشیند، صدای گاهگاهی شب را احساس می‌کنم. دسته پاداشتهایم را لوله می‌کنم، تگاهی به تل فروپ رنگ ظرفهای مسین مسی اندازم و راه می‌افتم. صدا ها اندک اندک فروکش می‌کنند و دیگر صدای فروکشیدن کرکره مغازه هاست که سکوت موقت چکش ها را تا آفتاب دیگر اعلام می‌کند.

دوباره به چهارسوق بزرگ میرسم - همانجا که در آغاز ورودم لختی ایستادم و به شهدای مشروطه اندیشیدم. و حالا می‌ایستم تا تگاهی به پشت سرم بیاندازم - به بازار مسگر ها. و در این نگاه چه میتوانم داشته باشم جز حسرتی بزرگ، که این بازار را در واپسین دم های زندگی می‌بینم.

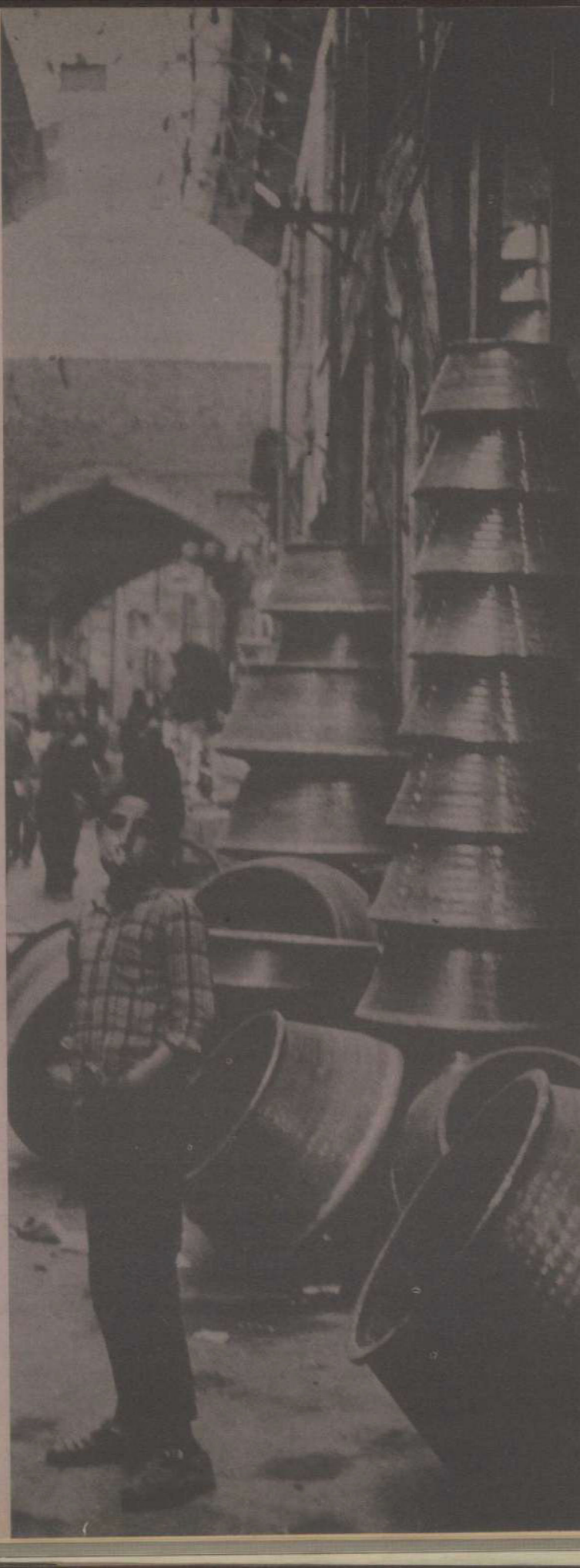
پایان

کسادی بازار ظروف مسی کارگران این حرفه را با ترس و وحشت مواجه کرده است. در بازار مسگر ها ۱۵۰ مغازه و کارگاه مسگری وجود دارد با حدود پانصد کارگر که دستمزد هایشان از دو تومان شروع می‌شود و تا بیست تومان بالا می‌رود. کارگران خریدار و اشخاص غیر متخصص دولتمانی می‌گیرند و اجرت بیست تومانی برای کارگرانی است که پانزده یا بیست سال در این رشته کار کرده‌اند.

تمام کارگران بازار مسگر ها يك نرس مشترک دارند - ترس از کسادی بیشتر بازار، و با این‌که روزی چهارده تا شانزده ساعت کار می‌کنند، چنان که باید، ناهیشی ندارند. يك کارگر مسگر در مدت سه ربع از يك ورقه مس يك پارچ می‌سازد. البته این بستگی به بزرگی و کوچکی و نوع ظرف دارد. ساختن بعضی از دیگهای مسی حتی چند روز وقت می‌گیرد.

ظروف مسی دو نوع است، یکی ماشینی و دیگری چکشی، که نوع چکشی آن که با دست ساخته می‌شود خواستاران بیشتری دارد.

سرعت عمل ماشین باعث شده است که تعداد بسیاری از کارگران این رشته بیکار شوند و آنها هم که مانده‌اند مجبورند یا دستمزد کمتری به‌کار بردارند. چرا که حاصل کار



مجله تماشا سالمند ترین کورش ایرانی را در جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، تجلیل خواهد کرد

آیا نام شما کورش است؟

۲۵ کورش به نمایندگی ۲۵ قرن تاریخ شاهنشاهی ایران در تخت جمشید، شاهد برگزاری جشن‌های سال کورش کبیر خواهند بود

نامه یک خواننده مسیر مسابقه را یکبار دیگر تغییر داد

کورش‌ها جایزه نمی خواهند!

مجله محترم تماشا

بخصوص عنوان کورن نام کورش در سال ۱۳۵۰ که سال بزرگداشت کورش است خجالت و شرم بود. اگر زبان بخودتان برود بشنویید در حال تکمیل یک شاهکار بودید ولی کنگره را هم فراموشی نگذردید و آن را هم جزو ابتکارهای خود قلمداد کردید.

راستی چرا این کار را کردید؟

چراست از این جایزه‌ها بی‌دانشه نمی‌تواند؟ تا کی باید بزرگان را هر صفتی فقط با پول امتحان پذیر باشد؟ من در میان خوبان و بداندان تور و بردگم کمی راه‌نمایی کورش با نامد می‌نمایم. ولی سابقه شما را با علاقه و خوشبینی تعجب منکم و احتمالاً بسیاری از خوانندگهای شما نیز همین نظر را دارند.

شما بعنوان یک وظیفه‌شناس و اینه‌ساز خوب یونان ملی و وظایف سنگینی را بعهده دارید. تبلیغات در این مسئله راه بسیار نامطلوبی را میسازد. این جایزه‌های عجیب و غریب از قبل پویشی کجگویی، فرسنگی و مادام‌العمر و با پول در پاره‌های تیر و پول با پارو کینه میوهایی سلاخی و کوشی را برای فرزدان این مسئله از میان بشیرد. عیالهای زندگی از سیر

خواهش میکنم نامه من را سرسری نگیرید. من به آسانی نامه نمی‌نویسم و اصولاً عقیده دارم انسان تا وقتی حرف منطقی و بسیار جوری نداشته باشد نباید وقت خود و بخصوص وقت دیگران را تلف کند.

شما در مجله خود به نظر زیاد توجه نشان می‌دهید. تا برای منالی را که بیز نام خوب در آن می‌کنید.

«بزرگترین مایه را مجسم کنید که در کاشی خلق یک شاهکار است و هنگامی که مراحل دور از کار را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد و به هدفش نزدیک می‌شود...» بگویند خوب حالا به این قسمت جواب توجه کنید! و ناگهان کنگره را بردارد و محکم به بیکر محسمه بگوید.

این بیکر زانلی شما هستند. بعضی هم کشید. خجالت هم احساسی نبود. شما با یک سبزه جان و بسیر ابتکاری را آغاز کردید. و بیکر گفتند که هدفشان بررسی مسیر بزرگوار نام‌های فارسی است. این کار چالشی بود و



جوایز پولی از مسابقه تماشا حذف شد

تماشا که با اعلام جوایز مادی شدی مخالفت کرده بود گفت: «کارش این نامه را من نوشته بودم.»

نامه از خوانندگهای بود پیام خان «گوشی بدخون» نگاشته را که ایشان مطرح کرده بودند. آنقدر قوی و منطقی بود که به‌راحت هفت تحریریه تماشاخانه فوق‌العاده تنگنا داد و خیلی زود به تسویه رسید که جوایز پولی از مسابقه کورش حذف نمود.

علاقه اصحابی انگشت شکاری که هوادار اعدای جوایز پولی بودند بجای نرسید و برای اولین بار در تاریخ چهار ماهه مجله تماشا نامه یک خواننده به یک دستور سریع و سرجون و چرا تبدیل شد.

در شماره قبل فرست ادای اینس توضیحات نبود و اکنون ما آن قسمت از نامه چاپی گنجی بدخون را که به مسابقه ما مربوط است در این شماره از نظر شما می‌نگوریم.

هر چند این خواننده عزیز با نامه تند و تیزشان مطالباتی برای خود داشت و با کرمه‌ها ولی در میان اصحابی هیئت تحریریه تماشا هواداران بزرگ و با قریب نیر وجهی دیدم. تا نظر شما چه باشد. این جن نامه ایجاب است:

اطلاع جوایز پولی برای کوردهایی که در این مسابقه شرکت میکنند در سیر بزرگی برای گردانندگان مسابقه بوجه بود.

در اولین روز اعلام این جوایز برخی از اصحابی هیئت تحریریه مجله تماشا با آن مخالفت کردند. یکی از آنان عقیده داشت که مسابقه کورش طسرافت عقیده دارد و بزرگداشت کوردها با خامی دارد و بالآخر اعلام کرد که به اعتراض و بالاخر اعلام کرد که کورش به نفع چشمش تکمیل می‌شود و اضافه کردن جوایز مادی به تنها کنگره به این هدف نمیکنند بلکه ممکن است به طرافت و زیانهای این مسابقه نیز لطمه وارد کند.

پس از انتشار شماره تازه مجله گروهی از اینها جوایز مالی استغفال کردند. چند نامه داریم از اعضایی که نامشان کورش نیست ولی اعدای جوایز پولی به کوردها را تحسین می‌کنند.

در شماره گذشته توجه شدیم که نامی از جوایز پولی برده شد و این بخاطر آن بود که در آخرین شماره ما نامی که نامش شماره مقدم تماشا بسته شد. نامهای بدست ما رسید. این نامه بنام منی نگان دهمه بود. آن عضو هیئت تحریریه

کوین را بر کنیند و برای ما بفرستین

نام خانوادگی	سال تولد
نام	تلفن
نشانی منزل	تلفن
محل کار	شغل
نام پدر (اگر در حال حیات باشد) و سن او	تلفن



- ۱-۱۷۱ کورش حسن شکرآلی
- ۱-۱۷۲ کورش رستمیان
- ۱-۱۷۳ کورش صوفی‌پور
- ۱-۱۷۴ کورش سیدنی
- ۱-۱۷۵ کورش اسلمی
- ۱-۱۷۶ کورش مجیدی‌فر
- ۱-۱۷۷ کورش شایسته
- ۱-۱۷۸ کورش مقدم آزادی
- ۱-۱۷۹ کورش پوربزرگانیه کرمانی
- ۱-۱۸۰ کورش نورسل زلفی
- ۱-۱۸۱ کورش شایسته
- ۱-۱۸۲ کورش شایسته
- ۱-۱۸۳ کورش مقدم آزادی
- ۱-۱۸۴ کورش پوربزرگانیه کرمانی
- ۱-۱۸۵ کورش نورسل زلفی
- ۱-۱۸۶ کورش نورسل زلفی
- ۱-۱۸۷ کورش نورسل زلفی
- ۱-۱۸۸ کورش حاج ملاطی کنی
- ۱-۱۸۹ کورش پورسل
- ۱-۱۹۰ کورش پشمی
- ۱-۱۹۱ کورش چشمتی
- ۱-۱۹۲ کورش کرگر
- ۱-۱۹۳ کورش امام
- ۱-۱۹۴ کورش فاتح برخواستاری
- ۱-۱۹۵ کورش وثیق
- ۱-۱۹۶ کورش رجاء
- ۱-۱۹۷ کورش وطیعی
- ۱-۱۹۸ کورش امینانی
- ۱-۱۹۹ کورش رمضانزاده کجوالی
- ۱-۲۰۰ کورش رحمانیان
- ۱-۲۰۱ کورش مهوری
- ۱-۲۰۲ کورش غریب‌چامی
- ۱-۲۰۳ کورش رستمیان
- ۱-۲۰۴ کورش طابوردیان
- ۱-۲۰۵ کورش حجروالاسود
- ۱-۲۰۶ کورش احمدزاده ارشدی
- ۱-۲۰۷ کورش هاشمی نائینی
- ۱-۲۰۸ کورش ملاطی نائینی
- ۱-۲۰۹ کورش نجف‌آبادی
- ۱-۲۱۰ کورش حاجی‌آقا شریف
- ۱-۲۱۱ کورش پشمیان
- ۱-۲۱۲ کورش مجیدی
- ۱-۲۱۳ کورش پورسل
- ۱-۲۱۴ کورش فرزانگی
- ۱-۲۱۵ کورش عالم مروتی
- ۱-۲۱۶ کورش امینی
- ۱-۲۱۷ کورش خالسی
- ۱-۲۱۸ کورش زارعی راستگو
- ۱-۲۱۹ کورش وحمت
- ۱-۲۲۰ کورش نافی
- ۱-۲۲۱ کورش زند نامدار
- ۱-۲۲۲ کورش حاشمیان
- ۱-۲۲۳ کورش چشمتی ارسنی
- ۱-۲۲۴ کورش چنگی
- ۱-۲۲۵ کورش موشقی

و بدین ترتیب بر اساس تصمیم هیات تحریریه ، با سپاس از موسساتی که پشتیبان کرده بودند ، « کورش » های شرکت کننده در این مسابقه جوایز مادی بدست آمدند .

جوایز پولی مسابقه کورش

۱- ابرام سالمندترین کورش به نخت‌چشمیت و پذیرائی از وی به مدت یک‌هفته و همچنین شرکت دادن او در جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران .

۲- ابرام ۲۴ کورش دیگر به نخت‌چشمیت و پذیرائی از آنان بدین لاقال در حدود ۴۸ ساعت .

۳- برگرادی کسرت‌های گوناگون در تهران و مراکز استانها برای کینه کوردها .

۴- تجلیل از پدر سالمندترین کورش .

تعمیر گاه مجاز
شاوب لورنس
 شماره ۱۱
 سرویس سیار فوری
 پهلوی

تلفنهای :
 ۶۶۷۱۷۱
 ۶۶۹۵۱۴
 ۴۲۷۳۳

SCHAUB-LORENZ

آنتن تلویزیون آموزشی
 قیمت با نصب ۲۵ تومان تلفن ۹۵۲۹۸۰

سفارشات آنتن تمام کانال برای تهران و کلیه شهرستانها قبول میشود

داوطلبان استخدام

شما باید کاری بدانید که مورد احتیاج اکثر موسسات میباشد . آموزشگاه بازرگانی اقتصاد در تابستان اسامی نیز مانند سال قبل به منظور معرفی هرچه بیشتر خود بعموم به ۳۰ نفر خانم و آقای داوطلب اول هر روز در هر سن و با هر میزان تحصیلاتی که داشته باشند بگذرد کامل :

دقت‌داری دو بل و
 حسابداری عالی
 منشیگری (سکرتری)
 و ماشین‌نویسی
 فارسی و لاتین را
مجاناً

با اعطاء گواهینامه تعلیم میدهد هرچه زودتر برای رزرو جا به میدان فردوسی تلفنهای : ۸۲۸۳۴۶ و ۸۲۸۳۴۷ مراجعه نمایند .

انتشارات فرزین منتشر کرده است

« عبور از خط »

تحریر : جلال آل احمد و ترجمه و تقریر ، دکتر محمود هومن

« خطابه‌ی پوشکین »

از « داستایوسکی » ترجمه : کامران فانی و سعید حمیدیان

قصه‌های کودکان و نوجوانان

۱- « لی‌لی حوزک » از م- آزاد . نقاشی بهمن دادخواه

۲- « سیرغ و سی‌مرغ » از م- آزاد : نقاشی بهمن دادخواه

۳- « چه‌وقت باید شیور زد؟ » یک قصه از لنگستون‌هیوز : بروایت کورش مهربان : نقاشی بهمن دادخواه

۴- « بچه‌ها خطر » اثر مونرولیف : ترجمه - م . آزاد

۵- « پشی که تنها می‌رود » اثر لیلینگ : ترجمه و نقاشی بهمن دادخواه



نقدیلم‌های هفته

از بیژن خرسند

و بزودی تاریکی

و یا این کار فقط نظاهی کودکانه است.
گذشته از چهره‌ها، مکان‌ها نیز در ایجاد دلهره و اضطراب مهم موثرند: جاهای خلوت و روشنائی، خفته زیر آفتاب جنوب، وکناره‌های جنگل که در عین زیبایی و آرامش، هراس انگیزند.

* «رایتر فوست» کارگردان فیلم «بزرودی تاریکی» در ایجاد انگیزه‌های دلهره در فیلم خود، دوکار اصلی انجام میدهد.
اول - زمان فیلم، که زمان مشخصی است، ودر یکروزاتفاق می‌افتد. از صبح آغاز میشود و تا فسرار رسیدن تاریکی خانه می‌یابد. و باین ترتیب تماشاچی را در تنگنای محدودیت‌نهاده و فرا رسیدن قریب‌الوقوع تاریکی که یقیناً اوضاع را خوفناک تر خواهد کرد، قرار میدهد.

دوم - نکات مجهول ماجرا، که آنرا تا پایان داستان بخوبی نگه‌می‌دارد، باین ترتیب که تا قبل از آخرین صحنه گره از راز گشوده نمیشود بفرایز این دو عامل که خود در برانگیختن دلهره تاثیر قطعی دارند، عوامل فرعی دیگر، تکمیل کننده دلهره‌ی ماجرا هستند.
یکی از این عوامل، چهره‌ها هستند. چهره‌هایی که می‌آیند و می‌روند و هر یک در حد خود سوء ظن تماشاچی را برمی‌انگیزانند. اما هیچکدام بی‌دلیل وارد داستان نمی‌شوند. مثل خانم معلم انگلیسی، که در آن دهکده تنهاست، و از مصاحبت دختران زیبایلدت میبرد. خودش ضمن صحبت به این مسئله اشاره میکند - که در نتیجه دعوت او از دختر برای رفتن به خانه‌ی او غیر عادی نمی‌نماید... و یا پدر پیر زاندارم، که در حالتی نیمه‌مجنون، حرکاتی بیجانانه دارد، و وقتی بازپروش دختر مقتول بازی میکند، این سؤال برای تماشاچی پیش می‌آید که آیا او در اینکسار سوء نیت و باطن خبیث خود را نشان میدهد.

کارگردان در ایجاد دقیق طولانی اضطراب موفق است. ودر مقام مقایسه با فیلم «مردی که از باران آمد» - که فیلمی از همین نوع بود - می‌بینیم که در آن فیلم با گشوده شدن راز در اواسط فیلم وفاش شدن هویت واقعی جالب برانسون، فیلم ناگهان اوج دلهره و جاذبه خود را از دست میدهد اما «و بزودی تاریکی» با حفظ ممتا تا آخرین لحظه، در حقیقت یک لحظه تماشاچی را راحت نمیگذارد. و بنابراین برای تماشاچی متفمن سینما، مطمئن است.



بترامن



مردان است. و خانم‌های ماجرا نیز در دست در همین لحظه‌است... اما دراین میان شخصیت‌های دیگر هر یک به‌نوبه‌ی خود، بیش از اندازه در سرنوشت و زندگی او موثر هستند، و تبدیل به شخصیت‌هایی استقلال یافته میشوند.
برداشت دوویل از داستان نشان میدهد که شخصیت‌های پیرکلیماتی و کاترین دونوو شخصیت‌های اصلی هستند، که بطور غیر مستقیم بر روی هم تاثیر دارند، و این تاثیر به تماس جسمانی خاتمه مییابد. اما می‌بینیم که کت و کتس خود بخود اهمیت بیشتری یافته‌اند، و باین صورت بترامن و ماجرای او، میتوانست ماجرای فرعی بترامن و ماجراهای این کت باشد - که در واقع اینطور هم شده است.

باین ترتیب دوویل در شخصیت بردازی فیلم خود شکست نمیخورد، در حالیکه در میزانش و صحنه بردازی موفقیت دارد.
و در سناریو دیدیم که دچار چه اشکالی است. و به دلیل همین اشکال است، که فیلم در صحنه‌هایی بسخت می‌افتد، و به زوال آن لطمه وارد می‌آید.
اما دوویل در باز آفرینی فضا و محیط، بنامی موفقیت دارد، فیلم او در این فیلم، از دو روزودو شب تشکیل میشود که پلی برای ورود او به دنیای

* «میل دوویل» کارگردان تازه‌کاری نیست. کار او را با «بخاطر بخاطر یک زن» بنیاد می‌آوریم، بخاطر «لاکی جو»، و این اواخر، با «خدا حافظ باربارا» و حالا «بترامن» (یا به زعمی «بنجامین ۱»).
شاید هرگز یک کارگردان درخشان نبوده، اما در کسار خود راحت است. معمولاً با همرش «کومپانشر» کار میکند که داستان فیلم‌های او را می‌نویسد، و «بترامن» که سه سال پیش ساخته شده، از داستانی فکر شده برای سینما برخوردار است.
میتوان جنس زد که زن در بسیاری از کارهای «دوویل» نقشی موشکافی شده دارد، و به‌سر حال، از خصلت‌های خیلی زنانه برخوردار است.
و در فیلم «بترامن» کومپانشر این حیله را بخوبی در اختیار داشته، هر چند که ماجراهای یک پسر جوان و نوبالغ حکایت میشود، و اشکال این فیلم از همین نکته پدید می‌آید.

* «دوویل» تعدادی شخصیت در این داستان دارد، که بر هر یک سهمی داده شده، بدون آنکه به شخصیت اصلی داستان پرداخته شود. همچنانکه باید باشد. می‌بینیم که خاطرات بترامن در این فیلم، از دو روزودو شب تشکیل میشود که پلی برای ورود او به دنیای

آخرین اقامتگاه

* «آخرین اقامتگاه» (و یا به زعمی «آخرین آدرس» ۱) فیلمی است که میتوانست خیلی خوب باشد، اما یک اشکال اساسی مانع از این امر شده است.
داستان فیلم، ودر نتیجه خود فیلم به‌جند قسمت تقسیم شده که این قسمتها در عین همستگی با یکدیگر، حالت تداومی و یکدستی نیافته‌اند، و حداکثر به‌عنوان «ماجراهای شرلوک هولمز» و یا «گیدئون از اسکاتلند یسار» میتوان از آن یاد کرد.

یک کارآگاه پلیس که به نهایت در کار خود جدی و کوشاست، وحتی به دریافت نشان «لژیون دونور» نایل میشود، بخاطر در افتادن بایک آدم با نفوذ ناگهان از کار خود معلق میشود، و «ترقی معکوس» میکند، و از اداری مرکزی به یک کلانتری منتقل میشود. این یک ماجرا.
در کلانتری، این کارآگاه کارهای مربوط به خودش را، حتی اگر بی‌اهمیت و پیش پا افتاده هم باشند، با همان جدیت سابق انجام میدهد، مثل پیدا کردن سارق کبوترهای یک پسرچه، و یا دستگیر کردن مریض‌های روانی در سینماها. اینهم یک ماجرا.

برای محکوم کردن آدم تبهکاری که در زندان است و محاکمه‌اش بزودی شروع میشود. احتیاج به یک شاهد و شهادت او دارند، در غیر اینصورت تبهکار آزاد میشود. اما این شاهد ناپدید شده، و از ترس جان خود حاضر به انجام این کار نیست. کارآگاه مامور میشود بادر دست داشتن نشانی آخرین اقامتگاه این شخص، او را پیدا کند و برای شهادت به دادگاه بیاورد. در عین حال تبهکاران نیز به دنبال همین شخص هستند تا او را بپایند. و این ماجرای اصلی فیلم است، که می‌بینیم باوجود آنکه مربوط به دو موضوع قبلی است، در عین حال موضوع مستقلی هم هست، و فیلم میتوانست از



* تنهایی فرد در برابر اجتماع، جزء موضوع‌هایی است که همواره در سینما مورد توجه فیلمسازان بوده، همچنانکه در ادبیات نیز سابقه‌ای بس طولانی دارد. در این زمینه، هم به انواع «سوپرمن» ها بر میخوریم که در برابر بقیه دارای قدرت‌هایی استثنایی بوده‌اند، و هم اشخاص عادی را داریم، با قدرت‌های عادی و طبیعی خود، قهرمان یک چنین داستان‌هایی شده‌اند. حتی دیدیم که فیلمسازان، نوع «خد قهرمان» را نیز در ورطه‌ی تنهایی و مبارزه‌ی یک‌تنه‌ی قرار دادند، اغراق شده‌ی آن در فیلم «بخاطر یک مشت دلار» و امثال آن عرضه شد.

در حالات عادی تر، معمولاً قهرمان داستان که یک آدم معمولی است در برابر ماجرای قرار میگیرد که هیچکس باو یاری نمیکند، چون حرفش را باور ندارند. و باین ترتیب کسار این قهرمان داستان مشکل‌تر میشود، جو با نیروی برتر از خود باید درآفتد. در فیلم تلویزیونی «مردی که می‌ترسید» چنین ماجرای حکایت میشود پیر مردی که ناظر قتل دوستش بوده و خودش هم مشروط شده، در برابر شهادت یک حادثه ساخته شده قرار میگیرد که با آنچه خودش ناظر آن بوده، تفاوت دارد.

هیچکس حرف او را باور نمیکند. و در نتیجه پیرمرد در برابر دو مسئله قرار میگیرد، یکی تعقیب تا کشف حقیقت، برای باز گرفتن انتقام دوستش - و دیگری، در امان نگه داشتن خود، از قاتل که قصد جان او را هم دارد، و از اطرافیان که تصمیم به درمان‌روایی او گرفته‌اند.

فیلم هفته در تلویزیون - پنجشنبه ۳۱ تیرماه

مردی که می‌ترسید

باین ترتیب در برابر پیر مرد، دیگران همه حالت متخاصم را دارند، و در دو مورد می‌بینیم که این حالت چقدر خشن و بیرحمانه است، هنگامی که پیرمرد به پلیس رجوع میکند، که ظاهراً آنها حرفش را باور نمیکنند، و بعد می‌بینیم که آنها خودشان با تبهکاران در ارتباط هستند، و تصمیم میگیرند بایک تریق‌عوضی در بیمارستان، او را از میان ببرند - و مورد دیگر هنگامیست که پیر مرد برای کمک گرفتن از یک سیاستمدار - که در آستانه‌ی انتخابات در صدد رفع مشکلات مردم است - به او پناه میدهد، اما قاتل در اتاق دفتر همان سیاستمدار در انتظار است، و دستور قتل پیر مرد را میگیرد. باین ترتیب پیرمرد، در یک مصاف شدید، با همه باید در بیفتد، در حالیکه تهمت جنون را باخود حمل میکند.

«والتر گرومن» کارگردان فیلم در درجه‌ی اول در ایجاد این فضای بیرحم و خوفناک توفیق دارد، و علاوه بر حدکاری که به او واگذار شده، از عهده‌ی شخصیت پردازی‌ها برآمده است.
«ادوارد جی. رابینسون» مثل همیشه بازی خوبی در نقش پیرمرد ارائه میدهد.
«مردی که می‌ترسید» با پایان غیر منتظره‌اش، جزء یکی از بهترین فیلم‌هایی که در این رشته برای تلویزیون ساخته شده، بشمار می‌آید.

هنریشان: ادوارد جی. رابینسون - دیان بکر - مارتین بالزاس - روت رومن.
کارگردان: والتر گرومن.



«الزیر دوکت» کانادایی است، و سه راه بیمایی علاقوی بسیار دارد در ماه مه ۱۹۶۹ او تصمیم گرفت از شهر کبک واقع در کانادا تا شهر اوزاکا در ژاپن رایباده بیماید، و از آنجا به مونیخ برود و در سال ۱۹۷۲ در بازی های المپیک شرکت کند.

الزیر معتقد است که بعثت راه بیمایی هرگز بیمار نمیشود، و اگر روزی دست از این کار بکشد، روحش به آسمان ها پرواز خواهد کرد. و باین عادت همواره تابوتش را با خود به همراه دارد. تا هرگاه در انتای این راه بیمایی های طولانی، فوت کرد، دیگران برای مراسم بختک سیردن او متحمل مخارج گزافی نشوند.

بد نیست بدانید که الزیر دوکت ۶۱ سال دارد و البته همانطور که در عکس می بینید، خیلی سر زنده و سر حال است. و تابوتش را در اراهایی با خودش حمل میکند. در این تصویر او در نیس است، و پس از آن سوی پاریس به راه خواهد افتاد.



فیلمی متفاوت

رومن پولانسکی، کارگردان جوان لهستانی که نبوغش را با فیلمهای چاقو در آب، نیافت خون آشام ها و بچه روزمیری نشان داده، اینک مشغول ساختن اثر تازه خود «مکتب» است. پولانسکی این فیلم را برای کمیانی فیلمسازی جدید «السیاس» «هیو هنتر» سردبیر معروف مجله «پلی بوی» در انگلستان می سازد. بودجه ای که هنربرای این فیلم اختصاص داده یک میلیون لیره، معادل تقریباً بیست میلیون تومان است.

پولانسکی به مناسبت شروع کار خود گفت: « برای



بزرگترین تجلیل

چند روزی است که شهر نورنبرگ، در آلمان، يك پارچه، رنگ و حالی دیگر به خود گرفته است. این شهر که زادگاه «آلبرشت دور» نقاش کلاسیک بزرگ آلمانی، پانصدمین سال تولد فرزند نامدار و هنرمند خود را جشن می گیرد. تابلو هایی که «دور» از صورت خود کشیده، در همه جا دیده می شود. نخست در ابدادی غول آسا، در ایستگاه راه آهن شهر به چشم مردم می خورد و سپس آنها را در پشت ویترین مغازه ها، روی صورت غشای رستوران ها، روی پاکت اجناس، روی در و دیوار و همه جا تعقیب می کند. پانصد سال پیش «دور» در نورنبرگ به دنیا آمد و اینک این شهر، اولین نمایشگاه او را که

ساختن قبلی از روی يك مهمترین نمایشگاهها نیز اثر کلاسیک، باید آن را دگرگون کرد. «جینسن اظهاری از پولانسکی مدرنیت البته هیچ بعید نیست اما متعصمان شکسیر برست را سخت به اعتراض واداشته است. محنه های جنجالی پولانسکی در مکتب، مربوط می شود به چند پلان برهنه از لیدی مکتب در حال گردش دور قصر خود یا دور سجادوگر و چند محنه خنونت امیز. به علاوه پولانسکی فیلم را در سرزمین گال و نه در محل اصلی آن اسکانند، آن ها با شرکت هنریشان ناشناس می سازد. افراد خیالی معدودی سناریوی نهایی را خوانده اند و پولانسکی از هر گونه توضیح و تحلیل قبلی دربارۀ فیلمش به روزنامه نگاران به شدت خودداری می کند. در هر حال، محافل بیمایی منتظرند که با غیر منتظره ترین فیلم شکسیری روبرو شوند.



طلاق ایتالیایی

لايه به رسمیت شناختن طلاق که در زمستان گذشته توسط مجلس سنای ایتالیا تصویب شد، چنان جنجال و هیجانی در کشور پراکنجته که احتمالاً به فرزند دوم گذاشته خواهد شد.

مخالفتان طلاق می گویند، بین يك میلیون نفری که وضع ازدواج غیر قانونی دارند (یعنی بدون آنکه در ایتالیا رسماً ازدواجان قبض شده باشد، ازدواج دیگری کرده اند)، تا بحال فقط صد هزار نفر درخواست طلاق کرده اند. با آن که قانون طلاق اینک رسمیت یافته ولی بحث و مناجره در محافل موثر، زیاد است و یا آن که دادگاه عالی هم رای به استحکام و نقضد قانون داده، حدس زده می شود که قدرت فوق العاده مخالفان که اکثر مذهبیبون هستند موجب شود که طلاق به فرزند دوم گذاشته شود.

روزنامه بجای لباس

سابقات اسپ دوانی «اسکات» حائیت که



قاره اروپا در زیر شاهبال بلند پرواز «هما»

درسال ۱۳۴۹:
صدها هزار نفر از مسافران اقصی نقاط جهان «هما»ی فرخنده بال را برای مسافرت های خوش یمن خویش به شهرهای بزرگ اروپا انتخاب کردند. زیرا: هما را در طول نه سال خدمت و فعالیت فرخنده طایری سریع، راحت و مطمئن یافتند.
درسال ۱۳۵۰ هم
یقیناً «هما» افتخار خدمت و پذیرائی از مسافران بیشتری را خواهد داشت



کانادا درای نوشابه جهانی نشاط آفرین

